

چرا دربار غزنه به شاهنامه روی خوش نشان نداد؟

درنگی دربارهٔ چون و چَندِ مناسباتِ فردوسی و محمود و
سایهٔ روابطِ سیاسی طوس و غزنه بر سر شاهنامه

۲۷-۲۹



چکیده: نویسنده در نوشتار حاضر، به دنبال پاسخ به علل بی‌اقبالی دربار غزنویان به شاهنامه فردوسی است. وی در راستای تحقق این هدف، علل و احتمالات مطرح شده در متون پیرامون این مسئله را عنوان داشته و در بوطه نقد و بررسی قرار میدهد. به زعم نویسنده، این امر ریشه در مسئله‌ای سیاسی داشته است. به این ترتیب، اختلاف محمود غزنوی و فردوسی را اختلافی سیاسی اظهار میدارد.

کلیدواژه: سلطان محمود غزنوی، فردوسی، شاهنامه، غزنویان، روابط سیاسی، سیاست.

این نوشتار، صورتِ بنسَط و تخریریافتهٔ سخنرانی ایرادشده در «آیین بُزرگداشت حکیم فردوسی طوسی» است که به روز ۲۷ اردیبهشت ماو ۱۴۰۱ هـ.ش. در اصفهان مینویشان و به همت و قراخوانی «انجمن دوستداران فردوسی» برگزار شد.

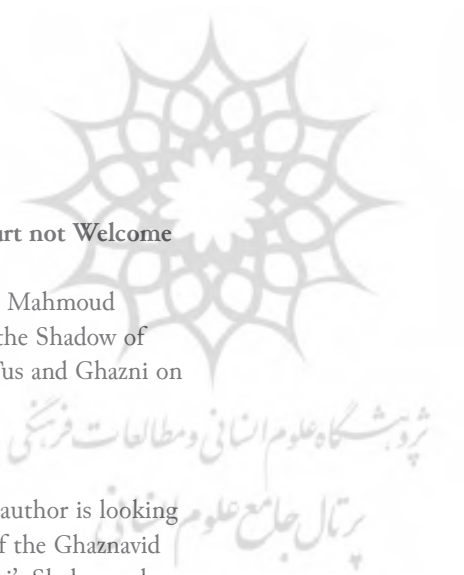
Why did the Ghaznavid Court not Welcome Shahnameh?

(Reflections on Ferdowsi and Mahmoud Ghaznavi's Relationship and the Shadow of Political Relations between Tus and Ghazni on Shahnameh)

Joya Jahanbakhsh

Abstract: In this article, the author is looking for an answer to the causes of the Ghaznavid court's inattention to Ferdowsi's Shahnameh. In order to achieve this goal, he examines the causes and possibilities raised in the texts surrounding this issue and tries to investigate and criticize them. According to the author, this is rooted in a political issue. In this way, the dispute between Mahmoud Ghaznavi and Ferdowsi should be in a political attitude.

Keywords: Sultan Mahmud of Ghaznavi, Ferdowsi, Shahnameh, Ghaznavids, Political Relations, Politics.



پیشکش به
شاهنامه‌شناس افتاده آزاده توهم‌گریز،
استاد دکتر محمود امیدسالار
زندگانی‌اش دراز باد و روزگارش بکام و دمساز!

برفت شوکتِ محمود و در زمانه نماند | جز این فسانه که نشناخت قدرِ فردوسی^۱

این بیت فشرده باورداشت گدشتگان ماست دربارهٔ ارتباطِ سلطان محمود غزنوی با حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی. اما این که جزئیات داستان چه بوده است و چه شده که سلطان محمود قدر حکیم فردوسی را نشناخته و چرا صله‌ای را که شاعر توقع می‌کرده است به او نداده، بروشنی نمی‌دانیم. این موضوع، یکی از مهماتِ پُشمار تاریخ فرهنگ ماست که پیش از این دربارهٔ آن بسیار گفت و گو شده است. پس از این هم خواهد شد. ای بسا از دل همین گفت و گوها. به شرط آن که علی‌الرغم فی‌المثلها زمام عقل را در دستان عواطف یله نسازیم. بتوان چهره راستین ماوقع را ختی هویدا تر کرد و پرتوی هر چند کم جان بر آن رخداد تاریخی تابانید.

گدشتگان، دربارهٔ محروم‌ماندن فردوسی بزرگ از صلهٔ محمود غزنوی، آلوانی از قصه‌های گوناگون روایت کرده‌اند که شاخ و برگ‌های موهوم فراوان دارد، و در میانهٔ آنها، تمییز واقعیت تاریخی از افسانه‌های برافتنه، کاری است بسیار دشوار. در یک قرن گذشته نیز انبوهی از تحلیل‌های رنگارنگ مجال طرح یافته است که مع‌الأسف عواطف و احساسات، وجه غالب آنها بوده و نادیده‌گرفتن عینیت‌های تاریخی، و وصف اغلبشان. بدین ترتیب، بسیاری از گویندگان و نویسندگان به پَریشانی‌ها دامن زده و اخبار و شواهد آشفته و درهم و برهم موجود را آشفته‌تر از آنچه بوده است کرده‌اند.

برخی هم از بُن مُنکر این شده‌اند که فردوسی با دربارِ محمود ارتباطی داشته بوده و از محمود هیچ توقعی کرده باشد. بعضی، ابیاتِ پُشمار و وصفِ محمود و مدح او را در شاهنامه^۲ یکسره برافزوده دیگران و بر ساختهٔ اعیار قلم داده‌اند.^۳ برخی نیز گفته‌اند که اصلاً فردوسی پیش از این تاریخ‌ها

۱. بهارستان و رسائل جامی (مُشمَل بر رساله‌های: موسیقی، عروض، قافیه، جهل حدیث، نائیه، لواعب، شرح نائیه، لوابح، سررشته)، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه و تصحیح: آغاخان أفصح زاد. و. مُحَمَّدجان عُمَراف و. ابوبکر ظهروالدین، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب. و. مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۹ ه.ش.، ص ۱۳۱؛ و: بهارستان، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: دکتر هادی آکبرزاده، ج: ۱، مشهد: به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۱۴۱.

۲. بنا بر شمارشی، با صرف نظر از اشارات غیر مستقیم، فردوسی در سراسر شاهنامه شانزده بار محمود را مدح گفته و مجموع این مدیحه‌ها بیش از دو بیست و هشتاد بیت را شامل می‌گردد. نگر: یادداشت‌های شاهنامه فردوسی. با اصلاحات و افزوده‌ها، جلال خالقی مطلق، بخش دوم و سوم، ج: ۴، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی)، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۱۶۲. از بخش دوم.

۳. نمونه را، نگر: نامگانی استاد علی سامی (بیست و سه مقاله در زمینه‌های باستانشناسی، فرهنگ، آدب، تاریخ و هنر ایران)، به کوشش: دکتر محمود طابوسی، ج: ۱، ش: ۱، شیراز: انتشارات نوید، ۱۳۷۰ ه.ش.، صص ۲۹۱-۳۰۴ (از گفتار استاد دکتر جلیل دوستخواه)؛ و: پیشگفتاری بر ویرایش شاهنامه فردوسی، فریدون جنیدی، ج: ۱، تهران: نشر بلخ (وابسته به: بنیاد نیشابور)، ۱۳۸۷

می‌زیسته است^۴ و ...

تکیه بر این اقوال و آراء البته به کار کسانی که بخواهند شواهد تاریخی را جدی بگیرند و نخواهند صورت مسأله را دستکاری یا پللمزه پاک کنند، نمی‌آید. بیشینه شاهنامه پژوهان نیز بدین سُذوذات نگرییده‌اند و در این میانه برخی کوشیده‌اند پاسخ این پرسش دیرینه را که: «چرا دربارِ غزنه به شاهنامه روی خوش نشان نداد؟ و چرا محمود توقع فردوسی را برنیاورد؟»، با تأمل در جوانی از تاریخ و فرهنگ بیابند و بر علت یا عللی انگشت پیشنهاد بکنند که با شواهد تاریخی و عینیت‌های جاری در آن روزگاران وفق بدهد.

اخصایِ عِلل و عواملی که تاکنون از برای برخورد سرد و ناپذیرفتارانه دربارِ غزنه با شاهنامه شمرده شده است، آسان نیست و بحقیقت استقصای تام نیز در این باره متعذر می‌نماید.

در تعلیل چرائی نادمسازي دربارِ غزنه با دانایِ طوس^۵، بسیاری از تحلیلگران بر شخصیت خود محمود غزنوی انگشت نهاده و او را مردی پست و فرومایه و نابکار و عاری از فرهنگ و آداب و حتی وحشی صفت قلم داده و به ألوانِ حقارت و لثامت و زذالت و ذناتت موصوف شمرده و خلاصه همان رشته مذکور در هجونامه معروف منسوب به فردوسی را به دست گرفته و مدعی شده‌اند که محمود از بس ناکس و ناپیاس و آرج‌ناشناس و فرومایه و بی‌دانش و بداندیش و سفله و از شرفِ نسب و حسب بی‌بهره بود، قدر فردوسی را ندانست و چشم دیدن شاهنامه را نداشت!

این‌ها، سخنانی است بر اقتضای خشم و دل‌تنگی و سته‌شدگی. شاید خود فردوسی هم، از روی عصبانیت و در غایت بی‌دماغی و زنجیدگی، در مقطعی، چنین چیزهایی گفته باشد. بروشنی نمی‌دانیم.^۶ لیک این را می‌دانیم که ترسیم چنین سیمایی از سلطان محمود غزنوی از دورویِ موجه

۴. ش.، ص ۱۹ و ۲۰.

۵. از برای گزارشی فشرده از این دیدگاه ناصواب که هواداران هم دازد و نیز نقد اجمالی آن، بگر: دفتر خُشروان (برگزیده شاهنامه‌ی فردوسی)، مقدمه [و] انتخاب و توضیحات: دکتر سجاد آیدنلو، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ ه.ش.، صص ۳۱۱-۳۱۳.

۶. از دیرباز، گذشتگان ما، در یادکرد فردوسی، او را «دانا» یا «دانای طوس» خوانده‌اند؛ و گویا در این تعبیر، واژه فارسی «دانا» را چونان برابری از برای واژه تازی «حکیم» در نظر گرفته‌اند. ... سنخ: یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزوده‌ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۹.

۷. سنخ: زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۴۲.

۸. درباره نسبت آن هجونامه کذائی به فردوسی، نظرها متفاوت است.

عجالة، نمونه را، بگر:

تقد حال، مجتبی مینوی، ج: ۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۱۳۵ و ۱۳۶؛ فردوسی و شعر او، مجتبی مینوی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۴ ه.ش.، ص ۴۲؛ در شناخت فردوسی، پروفیسور حافظ محمودخان شیرازی، ترجمه: دکتر شاهد جوهردی، ج: ۱، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹ ه.ش.، صص ۱۰۲ و ۱۰۶؛ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۴۱-۴۴؛ زندگی‌نامه تحلیلی فردوسی، علیرضا شاپور شهبازی، ترجمه: هاید مشایخ، ج: ۴، تهران: هرمس، ۱۳۹۹ ه.ش.، صص ۱۲۷

نمی‌نماید:

نخست، مُقتضایِ عُمومِ تواریخ.

دوم، بیاناتِ صریحِ خودِ فردوسی.

تصویری که عُمومِ تواریخِ قدیم و خصوصِ تاریخ‌نامه‌های عصرِ غزنوی از سلطان محمود به دست می‌دهند، به هیچ روی او را مردی فرومایه و بی‌سروپا نشان نمی‌دهد؛ بلِ بوارونه، او را، به گواهی این منابع، پادشاهی زیرک‌سار و کاردان و حتی فرهنگ‌پرور می‌بایم که یکی از «فرازنا»های تاریخِ سیاسی عصرِ خود را رقم زده است. از تاریخ‌نامه‌های بی‌هقی و عُثبی و گردیزی بگیرید تا دواوینِ شعرای هم‌روزگارِ سلطان و مادِحان و اُظرافیان‌ش، همه و همه، تصویرِ پادشاهی بزرگ و دوران‌ساز را پیش چشم ما مَصور می‌سازند. شمارِ شاعران و ادیبان و دانشوران و فرهیختگانی که از قِبلِ همان دربارِ غزنه جِمایت و به اصطلاحِ قُدماء: «تربیت» می‌شده‌اند و برخوردار می‌یافته‌اند، کم نبوده است؛ و ماجرایِ نایرِ خورداریِ فردوسی را گویا تعمیم نمی‌توان داد، و بدین دستاویز، محمود را به زُفتی و بُخل و ناگسی مَنسوب نمی‌توان داشت.^۸

بیاناتِ صریحِ خودِ فردوسی بزرگ نیز مُؤیدِ عَظمتِ محمودِ غزنوی است. حکیم فردوسی چُند جای شاهنامه سلطان محمودِ غزنوی را مدحِ بلیغ کرده و بر او ثنایِ وافر خوانده است؛ آن هم چه مدحِ کُردنی و چه ثناخواندنی؟! ... اگر محمود آن ناجوانمرد بی‌مایه ناسزاوار و کوته‌اندیش سبکسار زشت‌کردار بوده باشد که مع‌الأسف کثیری از مُعاصرانِ ما با آب و تابِ فراوان توصیف می‌کنند و بر او دُشنام‌های

۱۳۳۰؛ و: زبانِ مَلت، هستی مَلت، امام‌علی رَحمان، برگردان به خطِ فارسی: حسن قریبی، ج: ۱، تهران: نشرِ خاموش، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۳۱۸ و ۳۱۹؛ و: دریچه (فصل‌نامه فرهنگی اجتماعی اقتصادی)، سال ۱۴، ش ۵۱ و ۵۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۶۶ / از مقاله «حقیقت و افسانه درباره فردوسی»، به قلم: دکتر محمود امیدسالار، ترجمه: دکتر مُصطفی حُسینی؛ و: آیا فردوسی محمود غزنوی را هجو گفت؟ (هَجونامه مَنسوب به فردوسی: بررسیِ تحلیلی، تَصحیح انتقادی و شرحِ بیت‌ها)، ابوالفضلِ خطیبی، ج: ۱، تهران: پردیس دانش، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۴ و ۵ و ۱۳۰ و ۱۳۰۲۸.

آنچه جای تردید ندارد، این است که روایت‌های موجودِ هَجونامه، سروده فردوسی بزرگ که هیچ‌ا، سروده شاعری از شاعرانِ ذرجه سومِ زبانِ فارسی هم نیست؛ و هرچند بعضی ابیاتِ اصیل شاهنامه در آنها جاسازی شده، خود همین جاسازی ابیاتِ اصیل و ترکیب آنها با بیت‌های غالباً «بندثنابانی» دیگران، ناشیانه‌تر از آن است که از ادیبی ترخسته و بحقیقت فرهیخته سرزده باشد.

۸. بیهوده نیست که با صرفِ نظر از هَجونامه مَنسوب به فردوسی و بعضی قصه‌های حاکی از آن روی‌گرد. نامِ محمودِ ذرِ فضایِ تاریخ و فرهنگِ ما، تا قرن‌ها پس از روزگارِ وی، غالباً نماینده عَظمت و قُدرت و اِحْتِشام و جلال و تَشَخُّص و عِزّت بوده است و حتی بعضی بزرگانِ اهلِ عرفان نیز سیمایِ مَحُبوب و مَحْتَرَم و مَحْتَشَمی از وی ترسیم کرده‌اند. در این باره، نگر: فردوسی و شاهنامه، منوچهرِ مُرتضوی، ج: ۴، تهران: انتشاراتِ توس، ۱۳۹۱ ه.ش.، صص ۱۱۲، ۱۱۵.

۹. مَأسُوفِ عَلَیْها، جولی اسکات میثمی (۱۹۳۷، ۲۰۲۱ م.)، سلطان محمود را تَحْشُم پادشاه آرمانی کسانی می‌دانست که اِنتِظارِ بَرآمدنِ پادشاهی بزرگ را در اَقْالِیمِ شَرْقی می‌کشیدند و آن پادشاه مُنْتَظَرِ مَظْلُوب را مَحْدِدِ عَظْمَتِ سیاسی ایران و آرزش‌هایِ اسلام می‌شمردند. میثمی معتقد بود که فردوسی نیز محمود را بدین نظر می‌نگریسته است (نگر: تاریخ‌نگاریِ فارسی. سامانیان، غزنویان، سلجوقیان، جولی اسکات میثمی، مترجم: مُحَمَّدِ دِهْقانی، ج: ۱، تهران: نشر ماهی، ۱۳۹۱ ه.ش.، صص ۶۲، ۶۵).

بعید می‌دانم از برای ستایش‌های فردوسی در حَقِّ محمود، چنین ریشه‌های عمیقِ اعتقادی بتوان یافت و چنین برداشتِ «عَلِیظا» (شما بخوانید: «شور») را بتوان استوار داشت؛ لیک این هست که برداشتِ بظاهرِ اِغراق‌آمیزِ میثمی، بمراتب از تلقیِ پندارین کسانی که دیرسالهاست فردوسی را حَضَم لَدُودِ محمود می‌خوانند!!! به واقع تاریخی و شواهدِ موجودِ ذرِ منابعِ نزدیک‌تر است و با تَصْرِیحاتِ خودِ فردوسی در شاهنامه سازگارتر.

رنگارنگ نثار می‌نمایند، آن وقت در حقیقت فردوسی طوسی که چنین وجود نالایقی لئیم بدگوهری را به آن ستایش‌های مایه‌ور ستوده است و بر تازک روزگار خود نشانده و حتی او را «فریدون بیداردل» زمان خویش "خوانده، چه باید گفت؟! ... بر من مباد که آن دهقان آزاده طوس را. که نامش بلند و هماره آرجمند باد! مداح هرزه‌لافی بشناسانم که نانجیبی بدنهاد و سیئه‌نامه‌ای تبه‌کامه را آن‌گونه برگزاف مدح و ثنا گفته و با این کار هم خویشتن را و هم شاهنامه را بی‌آبرو کرده باشد! ... هرگز!

عَنْصُرُ الْمَعَالِي كَيْكَاوُوسِ بْنِ إِسْكَندَرَ بْنِ قَابُوسِ بْنِ وَثْمُكَيْرِ بْنِ زِيَارِ، دَرِ اَنْدَرِ زَنَامُهُ بُلُنْدُ اَوَا زَهْ اَشْ كِهْ بَهْ نَامِ قَابُوشِ نَامِهْ اِسْتِهَارِ وَ رَوَانِي يافْتِهْ اَسْتِ، خَطَابِ بَهْ فَرَزَنْدَشْ گِيْلانْ شاهِ مِي گُوِيْدِ:

«و اگر شاعر باشی ... بلندهمت باش؛ سزای هرکس بشناس، و مدح چون گویی، قدر ممدوح بدان؛ کسی را که هرگز کاردی بر میان نبسته باشد، مگوئ که: تو به شمشیر شیر افگنی و به نیزه کوه بیستون برداری و به تیر موی بشکافی!، و آنکه هرگز بر چیزی ننشسته باشد، آسب او را به دلدل و براق و رخس و شب‌دیز مانند مکن! بدان که هر کسی را چه باید گفتن! ... و حقیر همت مباح؛ در هر قصیده خود را بنده و خادم مخوان الا در مدحی که ممدوح آن آرزد ...».

آیا آن جان‌هوشیار و دل‌بیدار فردوسی که از رهگذر شاهنامه‌ی او می‌شناسیم، از این معایب و موازینی که معروف حضور دانیان آن روزگاران بوده بکلی بی‌خبر است؟! ... آیا مثل اعلای آن اندازه‌ناشناسی در مدح که آگاهانی چون عنصُرُ الْمَعَالِي از آن تحذیر فرموده‌اند، همین فردوسی طوسی ماست که بر محمود غزنوی آفرین‌ها خوانده؟! ...

آنان که گشاده‌دستی خود را در تحقیر و توهین سلطان محمود به نمایش می‌گذارند، از اهانت و خوارداشتی که از این راه به فردوسی بزرگ روا می‌دارند غافلند و تو گویی هیچ توجه ندارند که با این کار ناسنجیده، فردوسی فرزانه را از مندی نان به نرخ روز خور و گزسنه چشمی بی‌اصول می‌شناسانند که از روی اطماع و به اقتضای آهوائ خویشتن فرومایه‌ای بی‌مقدار و دون پایه‌ای تبه‌کار را برکشیده است و به عالی‌ترین اوصاف و ثنوت موصوف و منعت گردانیده! ... آن فردوسی که ما از گزارش‌های تاریخی و بویژه از رهگذر مطالعه شاهنامه شناخته‌ایم، چنین مردی نیست؛ و دور می‌دانم کسی را از زمره کتاب‌آشنایان و سخن‌رسان سراغ توان کرد که با شاهنامه‌ی فردوسی آشنا باشد و از تجلی روح والا و شخصیت بزرگ‌میشانه فردوسی در آن بویی نبرده باشد.

۱۰. سنخ: شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، به تصحیح و اهتمام: محمد نوری عثمانوف. و. رستم موسی علی‌اف و... زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، تهران: انتشارات سروش. با همکاری: دانشگاه خاورشناسی مشکو، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۵ / ۱۸۵۰: همان، به‌کوشش: جلال خالقی مطلق. با همکاری: ابوالفضل خطیبی و محمود امیدسالار، ج: ۶، تهران: مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی)، ۱۳۹۶ ه.ش.، ۴ / ۱۷۲.

۱۱. قابوس‌نامه، عنصُرُ الْمَعَالِي كَيْكَاوُوسِ بْنِ إِسْكَندَرَ بْنِ قَابُوسِ بْنِ وَثْمُكَيْرِ بْنِ زِيَارِ، به‌اهتمام و تصحیح: غلامحسین یوسفی، ج: ۱۷، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.، صص ۱۸۹، ۱۹۱.

راست این است که سلطان محمود غزنوی، در تاریخ ایران، مرد کوچکی نیست. فردوسی هم بنازوا و ناسزاوار او را بر بدن ثناهای آبدار تبجیل نکرده است؛ و اگر ستوده است. که ستوده. و اگر به او امید بسته است. که بسته. پادشاهی بزرگ و آذب پرور را ستوده و به سلطانی کاردان و مقتدر امید بسته که در عالم سیاست و کیاست و ریاست و حکومتگری از پیشینه آقران خود یک سر و گردن بالاتر بوده است.

آری! بظاهر اختلاف یا اختلافاتی رخ داده است و باعث شده دربارِ غزنه به شاهنامه روی خوش نشان ندهد و محمود توقع فردوسی را بریناورد و خاطرِ شاعرِ بزرگ و بزرگوار ما را سخت رنجیده گرداند، و در واقع محمود خویشتن را از توفیقِ حمایت از فردوسی و شاهنامه محروم سازد و این ننگ بی توفیقی بر کارنامه او و سلسله غزنوی ثبت افتد. ... منشیاً احتمالی آن اختلاف یا اختلافات را باید به سرانگشتِ فحّصِ بلیغ از لابه لای گزارش های تاریخی بدر کشید؛ ... البته اگر ممکن باشد!

آنان که تاریخی تر و واقع بینانه تر به قضیه نظر کرده اند، درباره منشیاً احتمالی آن اختلاف یا اختلافات، علی زغم کثرت اَقوال و تنوع تعلیل ها^{۱۲}، غالباً به چند نکته توجه کرده و توجه داده اند:

یکی، اختلافِ شاعر و سلطان در تشییع و تسنن.

دیگر، ناسازیِ سلاطینِ راجع به نژادهای ترک و ایرانی.

سه دیگر، برکناری وزیر اسفراینی (فضل بن احمد) و وزارت یافتن میمندی (احمد بن حسن) در دربارِ غزنه و اختلافی که در منیش و کیش این دو وزیر بوده است.

هرچند این سه تعلیل را نیز بعض اهل نظر در جای خود بیش و کم خلاصی کرده و تا حدودی پنبه اش را زده اند!، بناگزیر و به نحو مجمل یادآوری می کنیم که:

کَلَيْتَ تَصَوُّرٍ وَ تَصَوُّيرِ شُمَارِي از آدیبان و ایران شناسانِ عصرِ اخیر از سلسله غزنویان عموماً و سلطان

۱۲. از برای ملاحظه برخی از آن بسیاریان که در این باره گفته شده است، عجلاله نگر: نقد حال، مجتبی میثوی، ج: ۱، ۱۳۵۱ هـ.ش.، صص ۱۳۰، ۱۳۳؛ فردوسی و شعر او، مجتبی میثوی، ج: ۲، ۱۳۵۴ هـ.ش.، صص ۴۱ و ۴۷ و ۴۸؛ فردوسی: زندگی، اندیشه و شعر او، محمد امین ریاحی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۷ هـ.ش.، صص ۱۳۳، ۱۴۵؛ و: سرچشمه های فردوسی شناسی (مجموعه نوشته های کهن درباره فردوسی و شاهنامه و نقد آنها)، محمد امین ریاحی، ج: ۱، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۲ هـ.ش.، صص ۸۴، ۹۷، ۳۸۸، ۳۹۲؛ و: زندگینامه تحلیلی فردوسی، علیرضا شاپور شهبازی، ترجمه: هایده مشایخ، ج: ۴، تهران: هرمس، ۱۳۹۹ هـ.ش.، صص ۱۱۶، ۱۲۴؛ و: دفتر خسروان (برگزیده شاهنامه ی فردوسی)، مقدمه [و] انتخاب و توضیحات: دکتر سجّاد آیدینلو، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ هـ.ش.، صص ۸۶ و ۸۷؛ تاریخ جامع ایران، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، سرویراستاران دوره ایران باستان: حسن رضائی باغبیدی. و. محمود جعفری دهقی، سرویراستار دوره اسلامی: صادق سجّادی، ج: ۱، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی. مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی، ۱۳۹۳ هـ.ش.، ۱۵ / ۳۶۹ و ۳۷۰ / از فضل آدیبات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: محمود امیدسالار؛ و: تاریخنگاری فارسی (سامانیان، غزنویان، سلجوقیان)، جولی اسکات میثمی، مترجم: محمد دهقانی، ج: ۱، تهران: نشر ماهی، ۱۳۹۱ هـ.ش.، صص ۷۷، ۷۷، ...

محمود غزنوی خصوصاً، تصوّر و تصویری سازگار با واقعیت‌های تاریخی و ماحصل داده‌های منابع آن روزگار نیست و سخت زیر تأثیر برخورد گزینشی جهت دار با منابع و دُچارِ فُقدانِ تحلیل و جمع‌بندی واقع‌بینانه است. در حالی که دربارهٔ ایران‌گرایی سامانیان و صفاریان و ... و همچنین دربارهٔ علایق ملی دهقانان خراسان مبالغات چشمگیری صورت گرفته است، تداوم و شکوفائی فرهنگ ایرانی در دربارهٔ غزنه غالباً مورد کم‌توجهی و حتی انکار واقع شده است و این واقعیت را نادیده گرفته‌اند که اگر مراتبِ ارادت و خدمت محمود و اخلافتش به زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایرانی بیش از سامانیان نبوده باشد، کم از ایشان نیز نبوده است. غزنویان، در پادشاهت رسوم و آداب و آیین‌های ایرانی، میراثبران سامانیان بودند، و تلقی ایشان به عنوان جماعتی از ترک‌غلامان صحرانورد عاری از ادب و فرهنگ و فاقد هرگونه دل‌بستگی به آثار و مآثر ایرانی، یکسره خلاف اسناد و شواهد تاریخی و بیشترک مُبتنی بر تحلیلات و پندارهای بعضی اینروزگاریان است. در آن عصر، افزایش قدرت و اثرگذاریِ عنصر ایرانی در دستگاه خلافت بغداد نیز به تداوم و شکوفائی فرهنگ ایرانی در درباره‌های حکومت‌های تابع عنوان فراگیر «خلافت»، و از آن شمار: حکومت غزنویان، مدد می‌رسانیده است. در چنین فضائی، به عنوان مثال، خواندن و شنیدن مضامینی چون سیرت پادشاهان ایران باستان، امری شایع و مرغوب بوده است و نمونه‌های نمایانی از این شیوع و رغبت در مثنوی تاریخی ثبت افتاده. سلطان محمود غزنوی. که شخصیت خودش ساخته و پرداخته و پرورده فرهنگ اشرافی ایرانی در خراسان بزرگ به شمار می‌رود، به روایت تاریخ، از کسانی بود که دوست داشتند در شهر یاری و مُلک‌داری، خلف پادشاهان بزرگ ایران قدیم چون بهرام گور در شمار آیند و بدیشان ماندگی جویند. وی همچنین به حفظ بسیاری از حرمت‌ها و آیین‌های دربارهٔ سامانی اهِتمام و تأکید بلیغ می‌کرد. فرضیه بی‌اساس خوی تُرکانه داشتن محمود و خاندانش و ناسازگاری ایشان با فرهنگ ایرانی و خصوصاً شاهنامه، نه چیزی است که با گزارش‌های موجود از حیات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی غزنویان وفق دهد. دربارهٔ غزنوی جشن‌هایی چون نوروز و سده و مهرگان را به شکوهی هرچه تمام‌تر برمی‌گذازد، و شاعران این دربارهٔ بزرگان آن را یادگارانِ امثال فریدون و جم می‌خواندند و بزرگان آن نیز این‌جا و آن‌جا به نام‌آوران ایران قدیم تشبیه می‌کردند. کسی که متن‌هایی چون تاریخ بی‌هقی یا دیوان‌های غنصری و فزخی و منوچهری را تنها تصفح کرده باشد نیز، از شواهد و اسناد این معانی بی‌خبر نیست و می‌داند که چه آن تعصب دینی عینف و چه آن ایران‌ستیزی دل‌آزار که بعضی اینروزگاریان با استیهاد به موارد و شواهد معدود و گزینشی و گاه با بدفهمی شواهد و تأویل و تفسیر ناصوابشان به محمود و اخلافتش نسبت می‌دهند، واقعیت تاریخی نداد. ^{۱۳}

۱۳. از برای تفصیل این معانی، از جمله، نگر: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش، ۱۵ / ۲۶۷. ۲۴۷ / از فضل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: محمود امیدسالار؛ و: تاریخ‌نگاری فارسی، جولی اسکات میثمی، مترجم: محمد دهقانی، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ص ۷۴ و ۷۵. که البته تلقی‌اش خالی از اضطرابی نیست؛ لیک بر سر هم خواندنی است. و: فرهنگ‌بان (فضلنامه فرهنگ و هنری)، سال بیوم، شماره ۱۱ و ۱۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۰ ه.ش، ص ۲۲۵ / از مقاله «آذرنوش و چالش میان فارسی و عربی» به قلم: محمد دهقانی.

اِخْتِلَافِ فِرْدَوْسِی و سُلْطَانِ مَحْمُودِ دَر تَشْتِیْعِ و تَسَنُّنِ، واقِعِیَّتِی است تاریخی؛ ولی این اِخْتِلَافِ مَذْهَبِی هَم، دَر فَضایِ زِیَسْتِ این دو، آن اندازه واجِد اَهَمِّیَّتِ نَبوده است که مابِه چُنانِ نِقارِ شِگْرِفِی شَوَد. نَه مَحْمُودِ دَر تَشْتِیْعِ سُنَّیانه اش بَغایِتِ مُلْتَزِمِ و تالیِ کَسانیِ چوَن اَبوحامِدِ غَزالیِ است که آن گونه شَعائِرِ گَبِرکانِ را ناخوش می داشت که از بَرگَزاریِ جَشَن هایِ ایرانیِ هَم نَهی می کرد، و نَه فِرْدَوْسِی اُنْچُنانِ شِیعِیِ مُتَشَرِّحِ سَخْتِگِیْرِ سِتِیَهَنده ای است که کارش سِتیز با سُلْطَانِ سُنَّی باشد! ... شاهنامه هَم که کِتَابِ فِقْه یا حَدِیثِ شِیعِی نَبوده تا بَر فِرْضِ به تَسَنُّنِ مَحْمُودِ بَر خورَد!

غَضایِرِیِ رازی (أبو زید مُحَمَّد بن علی / ف: ۴۲۶)، شاعِرِ شِیعِیِ مَذْهَبِ عِراقِ عَجَم، مَدَحِ مَحْمُودِ می گُفَت و بدو تَقَرُّبِ می جُست و از وی صِله هایِ گِران می گِرِفت و دَر شِعْرِ خود نیز از کُتْرَتِ عَطایایِ سُلْطَانِ دَم می رَد. غَضایِرِی، دُرُست از هَمین حیثِ نیز، مَغْبُوط و مَحْسُودِ اَقْران و مَدکور دَر شِخِنِ پَسینیان بود.^{۱۴} ... اِگَر اِخْتِلَافِ مَذْهَبِی و باوَرِ شِیعِیِ شاعِر، آن اندازه که می گویند، دَر جِرمِانِ فِرْدَوْسِی دَخیل بوده باشد، باید غَضایِرِیِ رازی نیز دَسْتِ کَم موِرِدِ کَم لُطْفِیِ سُلْطَانِ سُنَّیِ غَزَنه واقِع شده باشد؛ نَه آن که کُتْرَتِ عَطایایِ مَحْمُودِ به غَضایِرِیِ دَر اَدَبِ فارسیِ مَثَل شَوَد!!!

حکیم کِسائیِ مَروزی نیز، شاعِرِیِ شِیعِی و از سِتائِنْدگانِ اَهْلِ بَیْتِ رِسالَتِ . عَلَیْهِمُ السَّلَام. بود، و دَر عینِ حال، مَدِحِ مَحْمُودِ غَزَنوی.^{۱۵}

الْغَرَضُ، به نَظَرِ می رَسَدِ دَر گِیْرِیِ سُلْطَانِ مَحْمُودِ با شُماریِ از شِیعِیانِ اِسْماعیلیِ که به وی نیز اِخْتِیصاصِ نَداشته است، و شاید هَم این گونه دَر گِیْرِیِ ها هَمواره بیش از جازِبِ مَذْهَبِیِ جَنبُه سیاسی داشته بوده باشد. چه، بیشینه اِسْماعیلیان، دَر آن روزگار، بیش از هَر چیز، کُنْشِگَرانیِ سیاسی و مُعارِضانیِ بَرانداز دَر نَظَرِ می آمَدند، بیهوده به مَعنایِ شِیعِه سِتِیزِیِ مُطَلَقِ و بی قید و شَرَطِ مَحْمُودِ گِرِفته شده است؛ که صَحیح نیست.

مَحْمُودِ حُرْمَتِ شِیعِیانِ خُراسان را پاس می داشت. به شاعِرانِ شِیعِیِ صِله هایِ چَشْمِگِیْرِ می داد. حتّی بَعْضِ دُخترانِش را به مَردانِ شِیعِیِ تَزویجِ کَرَد. بَر سَرِ هَم، دَر بارِ غَزَنویِ با شِیعِیانِ (و نَه لُزوماً طائِفُه «اِسْماعیلیان» که حِسابشان همیشه جُدا بوده است) رِوابِطِ خوبی داشت. اَفزون بَر این، نَسَبِیَّتِ تَعَصُّبِ مَذْهَبِیِ و اِلْتِزامِ دِینیِ سَخْتِگِیْرِانه به مَحْمُودِ و اَخْلافِش، به هیچ روی، با شِواهِدِ تاریخیِ و کُتْرَتِ یاد کَرْدِ با ده گُساریِ ها و شاد خواریِ ها و جَشَن هایِ نائِسلامیِ یادگارِ ایرانِ باستان و ... دَر دَر بارِ غَزَنویِ که دَر تاریخنامه ها و اَسنادِ اَدَبِیِ آن عَصْرِ باز تافته است، نَمی خواند.^{۱۶} ... اَللّیْتِه مَحْمُودِ مُسَلِّمان

۱۴. تَفْصیلِ رَا دَر باره وئ، نگر: دانیشتنامه زبان و ادب فارسی، به سَر پَرِستِی: اِسْماعیلِ سَعادَت، ج ۴، ص ۱، نِهْران: فَرهنگِستانِ زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۱ ه.ش، صص ۷۲۸، ۷۳۰.

۱۵. تَفْصیلِ رَا دَر باره وئ، نگر: دانیشتنامه زبان و ادب فارسی، به سَر پَرِستِی: اِسْماعیلِ سَعادَت، ج ۵، ص ۲، نِهْران: فَرهنگِستانِ زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش، صص ۳۴۳، ۳۴۶.

۱۶. اَف بَرایِ تَفْاصیلِ این مَعانیِ و اُوقُوفِ بَر سِیاسَتِ مَذْهَبِیِ مَحْمُودِ غَزَنویِ و بَعْضِ جِوابِ این مِباحثِ، از جُمْلَه، نگر: جُشْتارِهایِ

بود؛ لبیک مُسلمانانِ مثلِ بسیاری از مُسلمانانِ مُتساهل در جوانی از دین... خود فردوسی هم مُسلمان بود؛ ولی أبو حامد غزالی یا شیخ أبو جعفر طوسی که نبود.^{۱۷} ... خلاصه، ماجرای تَسْنِنِ مُحَمَّد و تَشْبِیحِ فَرْدَوْسِی، نه چنان بوده است که به هیچ وجه آب این دو به یک جوی روان نشود؛ و نسبتِ تَعَصُّبِ مَذْهَبِی و اَلْتِزَامِ دِیْنِی سَخْتگیرانه به مُحَمَّد، جُز بَرِ مُوَاْجِهَهٗ کُزینشی با بعضی اَسنادِ تاریخی و تَفْسِیرِ دَلِیْلِخواهی آن‌ها اَسْتوار نمی‌گردد.

مَسْأَلَهٗ ناسازیِ سَلاتِنِ فَرْدَوْسِی و مُحَمَّد در مَسائِلِ راجع به نژادهای تُرک و ایرانی هم، به همین نحو بزرگ‌نمایی شده و از قالبِ راستینش بدر آمده است.

هُوِیَّتِ فَرَهْنِگیِ غَزَنَوِیان، هُوِیَّتِ ایرانی بود... سَبْکَتِگین، پدرِ مُحَمَّد غَزَنَوِی، از کودکی در دَسْتگاهِ ایرانیان بالیده بود و از حیثِ فَرَهْنِگیِ ایرانی شده بود. مادرِ مُحَمَّد نیز بانوی ایرانی و از خاندان‌های اَصیلِ اَشْرَافِیِ شَرْقِ ایران بود و حاملِ فَرَهْنِگیِ از نوعِ فَرَهْنِگِ دَهقانان؛ یعنی: بیش‌و کم همان فَرَهْنِگیِ که فردوسی طوسی در آن بالیده بود. بدین‌سان، مُحَمَّد از مادری ایرانی و پدری ایرانی شده در وجود آمد... به گواهیِ اَسنادِ موجود، زبانِ فارسی و فَرَهْنِگِ ایرانی در میان آن تُرکانِ وَرْزُود (/ ماوَرَاءَ التَّهْر) که به خراسان نکوچیده بودند نیز نفوذ بسیار داشت؛ تا چه رسد به کوچندگان و پَروردگان دَسْتگاهِ دیوان‌سالاریِ ایرانیِ سامانیان... هُوِیَّتِ ایرانیِ غَزَنَوِیان، از برای تُرک‌تبارانِ عَصْرِ خودشان نیز مشهود بوده است؛ چنان که تُرکانِ نوزسیدهٔ سَلْجُوقِیِ خود را «تُرک» و غَزَنَوِیان را در مقابلِ تُرک «تازی» (/ تاجیک / ایرانی) قَامَداد می‌کردند. خود غَزَنَوِیان هم چُنْین تَلْقِیِی داشتند و در درگیری‌های خود با تُرک‌تباران و جای‌های دیگر در مُوَاْجِهَهٗ با آنان، طَرَفِ مُقَابِلِ را «تُرک» می‌خواندند و میان خودشان و «تُرکان» جدایی می‌دیدند و دُشْمَنِیِ ایشان با «تُرکان». که مقصود همانا «تُرکانِ وَرْزُود (/ ماوَرَاءَ التَّهْر)» است. در گفتارهای خودشان و در گاه‌یادها و نیز سروده‌های شِعْرائِ دَر بَارِشانِ اِنْعکاسِ وَسِعی یافته است. غَزَنَوِیان که بارها در نکوهشِ تُرکانِ سُخْنِ کُفته‌اند و سُخْنانشان در تاریخ ثبت افتاده،

شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی، پژوهش و نگارش: مُحَمَّد امیدسالار، ج: ۱، تهران: بُنیادِ موقوفاتِ دکتر مُحَمَّد اَفشار، ۱۳۸۱ ه.ش.، صص ۲۶۲-۲۶۸؛ و: بوطیقا و سیاست در شاهنامه، دکتر مُحَمَّد امیدسالار، ترجمه: فَرهادِ اَصْلاَنی. و- معصومه پورتنقی، ج: ۱، تهران: بُنیادِ موقوفاتِ دکتر مُحَمَّد اَفشار. با همکاری: اِیْتِشاراتِ سُخْنِ، ۱۳۹۵ ه.ش.، صص ۱۶۴ و ۱۶۵؛ و: در پیچه، سال ۱۴، ش ۵۱ و ۵۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش.، صص ۷۰ و ۷۱ / از مقاله «حقیقت و افسانه دربارهٔ فردوسی»، به قلم: دکتر مُحَمَّد امیدسالار؛ و زندگینامهٔ تحلیلی فردوسی، عَلِیْرِضا شاپور شهبازی، ترجمه: هاید مَسائِیح، ج: ۴، تهران: هرمس، ۱۳۹۹ ه.ش.، صص ۱۱۷.

۱۷. در این که فردوسی مُسلمان و شیعی بوده است، جای تردید نیست؛ لبیک از این هم که او علی رَعْمِ باوَرَش به اسلام و تَشْبِیحِ مانند بسیاری از دیگر هم‌روزگارانِش، آن قَدْرها «زاهد» و «عابد» و «مُتَشَبِّحِ» اصطلاحی نبوده است، بی‌گمانیم. آن زهد و عبادت و تَشْبِیحِ مُصْطَلِحِ از بُنِ چیزی نیست که با فَرَهْنِگِ دَهقانی آن روزگاران چندان سازگار بوده باشد.

نمونه را، از زَهْگَدَرِ خود شاهنامه می‌دانیم که به باده‌نوشی علاقه داشته است، و باز از طریق همان کتاب می‌دانیم که چون مُسلمان بوده و از حُرْمَتِ حَرَمِ دَر دِینِ اِسْلامِ مُطَّلِعِ بوده، از این حال خود اِحْساسِ گناه و اَحْیاناً بَصْرَاحتِ اِبرازِ نَدانمَتِ می‌کرده است. در این باره، از جُمْلَه، نگر: در پیچه، سال ۱۴، ش ۵۱ و ۵۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش.، صص ۶۰ و ۶۱ / از مقاله «حقیقت و افسانه دربارهٔ فردوسی»، به قلم: دکتر مُحَمَّد امیدسالار.

و در سُروده‌های شاعرانِ دربارشان بصراحت ایرانی و دشمنِ تُرک و تورانی خوانده شده‌اند، بِالطَّبَعِ کسانى نبودند که با فردوسی به خاطر ایران دوستی و ایران‌ستایی اش بستیزند. نژاد و اصل‌شان هرچه بوده باشد، هُوَیّتِ فَرهنگی ایشان، ایرانی است، و رَسْمًا بدین عنوان خوانده می‌شده‌اند و اجترای هم از آن نداشته‌اند. این که در آن روزگار دوست و دشمن ایشان را فرمانروایان ایرانی و مدافع ایران می‌خوانده‌اند، در کتاب‌های قدیم شواهد مُتَعَدّد دارد. اگر محمود می‌خواست فردوسی را به خاطر ایران دوستی و ایران‌ستایی اش دشمن بدارد، نَحْسَت باید شاعرانِ دربارِ خویش را دشمن می‌داشت؛ حال آن که دشمن نداشت؛ و بی‌حُرمتی‌هایی که اینان به تُرکان می‌کردند و تصویری که از غزّنیان به عنوان مدافع ایران در برابر تُرکان ترسیم می‌نمودند، از دید محمود و أخلافش سزاوارِ صلّه‌های گرانبها بود!^{۱۸}

تَدْکَارِ این معنی بجا. و ای بسا موجبِ تَفْرِیحِ خاطرِ شما. ست که تَلَقّی ایرانی از خاندانِ غزّنوی، چندان بود که در بازارِ نَسَبِ سازی‌ها و نَسَبِ بازی‌های رایجِ در ایرانِ آن روزگار، چاپلوسانِ سالوس به خود اجازه دادند تا تباری ایرانی هم از برای این خاندان برسانند و تبارِ سَبْکَتْگین، پدرِ سُلطان محمود، را به یزدگردِ سوم ساسانی برسانند و سُلطانِ غزّنوی را از تُخْمه شَهْریارانِ ایران باستان بشمارند و بگویند: آنگاه که یزدگرد در مرو کشته شد، اَتْباع و اَشْیاعِ یزدگرد به تُرکستان رفتند و با تُرکان مُحالَطت کردند و بمرور تُرک شدند و سَبْکَتْگین را که از زُمَره زاد و رود آن جماعت است، به چند واسطه که همه به نام و نشان معلوم اند!، تبار به یزدگردِ شَهْریار می‌رسد!!!^{۱۹}

باری، گذشته از هُوَیّتِ فَرهنگی ایرانیِ غزّنیان، برخوردارِ ایشان از دانش و فرهیختگی به طور عام نیز، چندان بوده است که قَدردانِ انواعی از کتاب‌ها و فنونِ اَدب و فَرهنگ باشند و اَزج و وِزجِ کتابی چون شاهنامه را دریابند و از سرِ نایشناخت آن را به دیده خوارداشت ننگرند. محمود و أخلافش، برخلافِ ادّعای بی‌دلیلِ بعضِ غزّنویِ ستیزانِ عَصْرِ جَدید، بیسواد یا عاری از جلیّتِ فَضْل و اَدب نبوده‌اند.^{۲۰} از رَهْگُذَرِ گزارش‌های تاریخی، دَسْتِ کَم این اندازه را می‌دانیم که سُلطان محمود خود سواد

۱۸. از برای تفصیل این معانی، از جُمله، نگر: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، تهران: مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش، ص ۱۵ / ۳۹۲. ۳۸۴ / از فَضْل «ادبیات حماسی ایران در عهدِ غزّنیان» به قَلَم: محمود امیدسالار؛ جُنشتارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادّبی، پژوهش و نگارش: محمود امیدسالار، ج: ۱، تهران: بُنیادِ موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۱ ه.ش، ص ۲۴۴ - ۲۵۹؛ و: بوطیقا و سیاست در شاهنامه، امیدسالار، ترجمه: اصلانی. و. پورتنقی، ج: ۱، ۱۳۹۵ ه.ش، صص ۱۵۵ - ۱۶۴؛ و: دریاچه، سال ۱۴، ش ۵۱ و ۵۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش، صص ۶۷ - ۷۰ / از مقاله «حقیقت و افسانه درباره فردوسی»، به قَلَم: دکتر محمود امیدسالار؛ و: زندگینامه تحلیلی فردوسی، علیرضا شاپور شهبازی، ترجمه: هایده مشایخ، ج: ۴، تهران: هرمس، ۱۳۹۹ ه.ش، صص ۱۱۸ - ۱۱۹.

۱۹. نگر: طَبَقاتِ ناصری، منهاج سراج جوزجانی، تَصْحیح [و] مُقابله و تَحْشِیْه: عَبْد‌الْحَیْ حَبِیبی، ج: ۱، تهران: انششاراتِ اَساطیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۱۰ / ۲۲۶؛ و: تاریخ غزّنیان، کلیفورد ادموند باشوژت، ترجمه: حَسَن اَنوشه، ج: ۷، تهران: مَوْتَسَّسه انششاراتِ اَمیرکبیر، ۱۳۹۵ ه.ش، ص ۳۸؛ و: فردوسی و شاهنامه (مجموعه مقالات)، سَید مَحْمَد مُحیط طَباطبائی، ج: ۱، تهران: مَوْتَسَّسه انششاراتِ اَمیرکبیر، ۱۳۶۹ ه.ش، ص ۳۱۴.

۲۰. این ادّعاها البتّه ریشه در پندارهای قدیمی دازد که در هَجْوَنامه محمود، در بیت‌هایی سُشت و نائندُتست که بیقین از فردوسی

فارسی و عربی داشته است و لاقلاً در کودکی تحصیلاتی کرده بوده است و اِشْشای فارسی خودش هم که بی‌هقی نقل کرده است نثری اُستوار دارد و نشان از آگاهی و وقوف نویسنده. بماند که تألیف کتابی را هم به او نسبت داده‌اند. مادر و خواهرش نیز در روزگاری که بسیاری از زنان خط نمی‌دانستند، باسواد بوده‌اند و نمونه اِشْشای خواهرش نیز موجود است. درباره تحصیلات فارسی و عربی فرزندان محمود، آگاهی‌های گسترده‌تر داریم و می‌دانیم که بعضی ایشان حتی قرین دوات و قلم بوده و از ادبیات و دانش‌های دینی حظی نمایان آندوخته بوده‌اند. شاعرانِ مَداحِ غزنویان هم به فهم و وقوف و ادب‌دانی و سخن‌شناسی ایشان تصریح کرده‌اند؛ به نحوی که یکسره نمی‌توان ایشان را از تحلی بدین فضائل برکنار شمرد و همه اوصاف مزبور را مبالغات شاعرانه قلم داد. ستایشی که ثعالبی از امیرنصر برادر محمود کرده است، او را یکی از عشاق کتاب و جویندگان فنون معارف و آداب فرامی‌نماید که هم در صدد گردآوری کتاب‌ها و نوشته‌های گذشتگان بوده و هم اطرافیان‌ش را به تألیف و تدوین دانستنی‌ها تحریض و تحریص می‌نموده و از خود ثعالبی خواسته بوده است تا کتابی در تواریخ و حکم و سنن شاهان گذشته گرد بیاورد و ثعالبی هم غزالی‌سیرا که یکی از منابع اصلی و اصیل ما در مطالعه حماسه ملی ماست. و به عبارتی: برادر کوچک شاهنامه‌ی فردوسی است. از برای وی تألیف کرده بوده است.^{۲۱}

زَبَطُ مَسْأَلَةِ بَرِکَنارِی وَ زَبَرِ اِشْفَرایِنِی (فَضْلُ بَنِ اَحْمَد) و وزارت یافتن میمندی (اَحْمَدُ بَنِ حَسَن) در دربارِ عَزَنه و اِختلافی که در مَنش و کُنش این دو وزیر بوده است نیز با حرمان فردوسی، چندان واضح نیست.

این مدعا که اِشْفَرایِنِی حامی فردوسی و فارسی‌دوست و ایران‌گرا بوده باشد و میمندی دشمن فردوسی و عرب‌مآب و مُخالِفِ ایران‌دوستی، به هیچ روی ثابت نیست؛ و بیشتر به «تأویلات» بعضی اینروزگاریان از اخبار تاریخی مکتبی است؛ و البته شواهد نقض هم دارد.^{۲۲}

میزانِ باورپذیری در قضایای تاریخی البته قدری هم به اَشْخاص بستگی دارد... در همین سرزمین ما کسانی بوده‌اند که باور می‌کرده‌اند حسین‌گرد شستری به میدان کهنه اِصفهان بیاید و از غایت

نیست، بروشنی بازتابه است. نگر: آیا فردوسی محمود غزنوی را هجو گفت؟ (هجونامه منسوب به فردوسی: بررسی تحلیلی، تصحیح انتقادی و شرح بیت‌ها)، ابوالفضل خطیبی، ج: ۱، تهران: پردیس دانش، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۱۰۳ و ۱۱۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷.
 ۲۱. درباره دانش محمود غزنوی و پیرامونیان‌ش، از جمله، نگر: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۱۵ / ۳۷۳. ۳۸۴ / از فضل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: محمود امیدسالار؛ و: جُستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی، امیدسالار، ج: ۱، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۸؛ و: سی و دو مقاله در نقد و تصحیح مثنوی ادبی، دکتر محمود امیدسالار، ویراست دوم، ج: ۱، تهران: انتشارات دکتر محمود آفشار. با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۲۸۹. ۳۱۴.

۲۲. از برای تفصیل این معانی، از جمله، نگر: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۴۰۳ / ۴۰۷ / از فضل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: محمود امیدسالار؛ و: بویقنا و سیاست در شاهنامه، امیدسالار، ترجمه: اصلانی. و. پورنقی، ج: ۱، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

تشنگی چاه میدان کهنه را بردارد و بالای سر برده آبش را سر بکشد و آنگاه چاه از زمین بدرآمده را که لابد اُسْطوانه‌ای می‌شود درازا، وارونه روی زمین بگذارد تا بشود منار مسجد علی در کوی هاروتیه!!! ... مَنْ بَنَدَهُ نَه فَصَهُ كَذَائِي حَسِينُ كُرْدٍ رَا بَاوَرِ مِي كُنَم وَ نَه اَيْن رَا كَه سُلْطَانِ مَحْمُودِ دَر رَاسِ دَرْبَارِ غَزْنَه به خاطر تَسْنَنِ مُتَعَصَّبَانَه اش یا به خاطر تَبَارِ تُرْكَانَه اش فردوسی و شاهنامه را دشمن داشته باشد. ... آری! بعید نیست با در میان آمدن پای این گونه اختلافات، چیزهایی بر آنچه از پیش در میان بوده مزید گردیده و کار بالا گرفته باشد و کسانی هم در این میان "آتش بیارِ مَعْرِكَه" شده و به اصطلاح قُدمَا: با "تَحْرُمُز" و "نَمِيْمَت" و "مَكِيْدَت" و انواع اِغْمَالِ غَرَض، تَكْدُرِ خَاطِرِ سُلْطَانِ رَا دَاْمَن زَدَه و بیشتر کرده باشند؛ ولی باور پذیر نیست بر سرِ صرفِ این چیزها که در امثال هریک از آنها همین محمود و پیرامونیانش با دیگران زواری هم کرده‌اند، و بدون دخالتِ عاملی کارسازتر و اصلی‌تر، پادشاهی چون محمود، با فردوسی و شاهنامه‌اش به تعبیرِ عَوَام. که داعی نیز از آن شمار است. «چپ افتاده باشد». ... آری! اینها اگر هم بوده است، "مزید بر علت" گردیده و علت اصلی دل نِسپاردَنِ مَحْمُودِ غَزْنَوِي بَدَانِ فَرَحْنُودَه پیر هُژبِر و شاهنامه‌ی بی‌همالش چیز دیگری بوده است جز این‌ها.

شاید بفرمایید: حساب شاهنامه و فردوسی از این حرف‌ها جداست؛ یعنی: نباید حال فردوسی را با غَضایری و کسانی قیاس کرد و نباید شاهنامه را با غُرَالِشِيْرِ تَعَالِي سَنَجِيْد! ... بسیار خوب! ... فرض می‌کنیم جدا باشد! ... فرض می‌کنیم آن حساسیت‌های مذهبی و نژادی و ... بگلی مُنْتَفِي نبوده و تَشِيْع شاعرانی چون فردوسی یا ایران‌محوری کتابهایی چون شاهنامه لُخْتی بر دربارِ غزنه گران می‌آمده است. ... آنک چرا این غزنوی‌ها یکباره وقتی به فردوسی و شاهنامه رسیده‌اند حساسیت‌هاشان به طور مُضَاعَف کُل کرده و چنین دسته‌گلی به آب داده‌اند که وزد زبانِ اهل روزگاران شده است؟! ...

باری، اگر بخواهیم در تحلیل ماجرا بدان تحلیل‌های علیل که هریک شواهد نقض صریح دارند بسنده کنیم، هراینه بهتر آنست خود را در دسر ندهیم و به تعبیر استاد انوشه‌یاد مُجْتَبِي مینوی بگوییم: «نمی‌دانیم چه شد که نشد»!^{۲۳}

سِرِّ آن بی‌اِقْبالی دربارِ غزنه به شاهنامه را گمان می‌کنم در چیزی وری عقایدِ مَذْهَبِي طَرْفِيْن و دَعْوای ایرانی و تورانی^{۲۴} و چه و چه‌ها باید جست. ... قضیه، به گمان این دوستدار، ریشه در مسأله‌ای سیاسی دارد، و سیاست همان چیزی است که جز از برای نوادری از دست اندرکاران عمده آن، از قومیت و

۲۳. نقد حال، مُجْتَبِي مینوی، ج: ۱، ۱۳۵۱ ه.ش.، صص ۱۳۰.

۲۴. خَلَطِ «تُرک» و «تورانی» که در شاهنامه و دیگر اجزای فرهنگ قُدمَا هست و بر روایت‌های اختلافِ محمود و فردوسی هم سایه افکنده است، خَلَطی است پیشینه‌مند.

در این باره، نگر: آذربایجان و شاهنامه (تحقیقی درباره جایگاه آذربایجان، تُرکان و زبان تُرکی در شاهنامه و پایگاه هزارساله شاهنامه در آذربایجان)، سنجاد آیدنلو، ج: ۱، تهران: انتشارات [اُنیادِ موقوفات] دکتر محمود آفتاب. با همکاری: انتشارات سُخْن، ۱۳۹۹ ه.ش.، صص ۱۰۲، ۷۳، ۱۴۲ و ۱۴۳.

مَذْهَب و ناموس هم خطیرتر است و تعیین‌کننده‌تر... از دیرباز گفته‌اند: الْمُلْكُ عَقِيمٌ^{۲۵}؛ و: لَيْسَ لِلْمُلُوكِ إِخَاءٌ^{۲۶}... به تعبیر داستانِ سرایِ بزرگ ایران زمین، حکیم نظامی گنجه‌ای:

خَطرهاست در کار شاهان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی
چو از کینه‌ای بفرزند چهر به فرزند خود بر نیازند مهر
هماناکه پیوندد شاه آتشست به آتش در از دور دیدن خوشست!^{۲۷}

سیاست حتی پیوندد پدر و فرزند را تحت الشعاع قرار می‌دهد. سرتاسر تاریخ بشر و سرگذشت فرهنگ و اجتماع آدمیان، آکنده از شواهد مؤید این معناست. همین شاهنامه‌ی حکیم فردوسی خودمان هم گواه بر این معنی کم ندارد و نیک فرامی‌نماید که چگونه پدرانی آرمند چونان گشتاسپ فرزندانی آرجمند چون اسفندیار را عرضه بلا می‌سازند یا پسرانی ناشسته روی چون صَحاک پدرانی پاکیزه‌خوی چون مرداس را از سریر سیادت فرومی‌کشند و جان می‌ستانند و این همه را جز به سودای جاه و سروری و ماخلویای مهتری نمی‌کنند.... بسیار شنیده‌ایم. و البته دیده‌ایم نیز! که سیاست پدر و مادر ندارد!... اصلاً عالم سیاست و سیاست‌ورزی، چیزی است و رای مناسبات متعارف. دشمن را دوست می‌گرداند و دوست را در جایگاه دشمن می‌نشاند... همه تاریخ بیتهقی که معروف حضور عزیزان است، شرحی است بر بی‌پدر و مادری سیاست!... در آنجا دیده و تأمل فرموده‌اید که اغراض

۲۵. یعنی: پادشاهی، سترون باشد.

۲۶. یعنی: پادشاهان، با کسی برادری (پیوندد برادروار) ندارند.

«لَيْسَ لِلْمُلُوكِ إِخَاءٌ» در بعض نسخ غرر الحکم آمدی آمده و به امیرمؤمنان علی. عَلَيْهِ السَّلَام. نسبت داده شده است. نگر: غرر الحکم (کلمات قصار امیرالمؤمنین. عَلَيْهِ السَّلَام.)، ترجمه: مُحَمَّد عَلِي أَنْصَارِي، ویرایش و تصحیح: مهدي أنصاري قمی، ج: ۶، قم: مؤسسه انتشاراتی امام عصر. ع.ج.، ۱۳۸۷ ه.ش.، ص ۶۶۵، ش ۱۱۶۲.

در زمره دیگر مأثورات نیز هست: «الْإِخَاءُ لِلْمُلُوكِ» (بخارا انوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام). العالمة المولى مُحَمَّد باقر المجلسی، ط: ۲، بیروت: مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ ه.ق.، ۷۲ / ۳۳۸. در گفتار از: خصال صدوق. و ۷۵ / ۲۶۱. در گفتار از: تحف العقول؛ هر چند به نظر می‌رسد ضبط صحیح «الْإِخَاءُ لِلْمُلُوكِ» باشد (نیز سنح: کتاب ذکر أخبار اصبهان، الحافظ ابونعیم أحمد بن عبدالله الأصبهانی، لیدن: بریل، ۱۹۳۴ م.، ۲ / ۲۶۲؛ الأنساب، أبوسعید عبدالكريم بن مُحَمَّد بن منصور التميمي السَّمْعَانِي، تقديم و تعليق: عبدالله عمر البارودي، ط: ۱، بیروت: دارالجنان، ۱۴۰۸ ه.ق.، ۳ / ۵۰۸؛ و: شعب الإيمان، أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقي، تحقيق: أبي هاجر مُحَمَّد السعيد بن بشيوني زغلول، ط: ۱، بیروت: دارالكتب العلمية، ۱۴۲۱ ه.ق.، ۶ / ۳۵۷؛ و: تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضیلتها و تسمیه من خلفها من الأمائل أو اجتناب بنواحيها من و رديها و أهلها، أبو القاسم علي بن الحسن بن هبة الله بن عبدالله الشافعي المعروف ب: ابن عساكر، دراسة و تحقيق: علي شبري، بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۵ ه.ق.، ۲۴ / ۳۳۴ و ۳۳۵؛ و: بُغْيَةُ الطَّلَبِ فِي تَارِيخِ حَلَب، ابن العديم. کمال‌الذین عمر بن أحمد بن أبي جرادة، حَقَّقَهُ وَقَدَّمَ لَهُ: الدكتور سهيل زكار، الجزء الثالث، دمشق، ۱۴۰۸ ه.ق. / ۱۹۸۸ م.، ص ۱۳۱۴)؛ وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

ریخت «لَيْسَ لِلْمُلُوكِ إِخَاءٌ» هم در بعض نسخ غرر الحکم آمدی آمده است. نگر: شرح مُحَقِّقِ بَارِعِ جَمَالِ الدِّينِ مُحَمَّدِ خَوَانَسَارِي بَرِ غَرَّرِ الحَكْمِ وَ دُرَّرِ الكَلِمِ، با مقدمه و تصحیح و تعلیق: میر جلال‌الدین حسینی آرموی (مُخَدَّث). ج: ۵ [مُتَأَنِّفَانَه بَاتَّجَدِيدِ حُرُوفِنَاغَارِي بَه نَحْوِي بَس ناخوش!]. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۵ ه.ش.، ۵ / ۵۱، ش ۷۴۷۶.

۲۷. شرف نامه، نظامی گنجه‌ای، تصحیح: دکتر بهروز نروتیان، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۶ ه.ش.، ص ۱۸۱، بناد ۲۵، ب ۱۲۷. ۱۲۹؛ و: شرف نامه، حکیم نظامی گنجه‌ای، با حواشی و شرح لغات و آیات و مقابله با سی نسخه کهنسال به اهتمام: وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مطبعه آرمان، ۱۳۱۶ ه.ش.، ص ۱۸۱.

سیاسی به میان می‌آیند و آنگاه پیرایه‌هایی چون موضع‌گیری‌های فرهنگی و مذهبی چهره‌گریه آنها را می‌پوشانند تا قضایا در ظاهر موجه شوند و معقول به نظر برسند و قانونی هم باشند و... داستان بردار کردن حسَنک وزیر را هم‌گی خوانده‌ایم. تجلّی همین معانی است... با مزه این است که نظائر همان اغراض و هواداری‌ها به همین داستان بردار کردن حسَنک وزیر نیز جهت‌ی ویژه داده است و آنگاه روایت جهت‌دار بی‌هقی^{۲۸}، از حسَنک، در اذهان ما تصویر شهیدی مظلوم و سرفراز بر ساخته است که تشبّع و تدقیق تاریخ به صحت آن گواهی نمی‌دهد!^{۲۹}... من بنده خیال می‌کنم اختیلاف محمود و فردوسی هم اختیلاف سیاسی است؛ آن هم یک اختیلاف سیاسی عمیق و عریق؛ که می‌آید و هنرها را می‌پوشاند و آن ماجرای تأشّف بار را رقم می‌زند... البته طرف حساب محمود غزنوی خود فردوسی نیست؛ دُرُست‌تر بگویم: یک تصفیه حساب سیاسی تاریخی در جریان بوده که فردوسی نازنین ما هم خواهی نخواهی به نوعی در آن دخیل و قربانی شده است.

از برای یافتن پاسخ احتمالی این پرسش که «چرا دربارِ عَزَنه به شاهنامه روی خوش نشان نداد؟ و چرا محمود توقع فردوسی را برنیاورد؟»، بیایید بر ماجرای سرایش شاهنامه نظری بیفکنیم و مستندترین روایت موجود از آن را که روایت خود حکیم فردوسی است، با هم به مروری اجمالی بگردیم.

فردوسی بزرگ، در دیباجه کتابش، در «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه» می‌فرماید:

... یکی نامه بود از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان

پراگنده در دست هر موبدی ازو بهره‌ای نزد هر بخردی^{۳۰}

پس نامه‌ای بوده است پراگنده در دست موبدان و بخردان. «موبد» در این جا و شماری از دیگر جاهای شاهنامه، اعم از موبد زردشتی مضطّح است. در این جا علی‌الظاهر یعنی: دانشور، عالم؛ آگاه به اخبار گذشتگان.

۲۸. یکی از مشهورات بی‌بُنیاد که بعضی معاصران ما بر زبان‌ها زوان داشته بیهوده مکرّز می‌کنند، «بی‌طرفی و بی‌غرضی بی‌هقی در تاریخ‌نگاری» است. البته ما نیز خواجه ابوالفضل بی‌هقی را تاریخ‌نگاری بدبسیگال یا مغرض یا خائن نمی‌دانیم؛ لیک به آن کمال بی‌غرضی و بی‌طرفی هم که بعضی اثنانویسان معاصر در حق بی‌هقی اذعا کرده‌اند باور نداریم و نمی‌توانیم داشت... درباره جهت‌دار بودن نگاه و روایت بی‌هقی، جای گفت‌وگوئی، این جا نیست. مع الاسف کمتر نیز در این باره سخن گفته شده است... عجلاله از جمله بگر: گلپنچ، سال سیوم، شماره ۱، تیر ۱۳۷۳ ه.ش، صص ۳۸-۴۳ / مقاله خواندنی «نگاهی نو به تاریخ بی‌هقی» به قلم علی بابک.

۲۹. سنّج: جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی، امیدسالار، ج: ۱، ۱۳۸۱ ه.ش، صص ۴۶۱-۴۶۶.

۳۰. شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، به تصحیح و اهتمام: محمّد نوری عثمانوف. و. رستم موسی علی‌اف. و...، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، تهران: انتشارات سروش، با همکاری: دانشگاه خاورشناسی مشکو، ۱۳۹۱ ه.ش،

گفته‌اند که مراد از این «یکی نامه»، خدائنامه است که چون نسخه تام و تمامی از آن در دست نبوده است، بایست بخش‌های مختلف آن را گردآوری می‌کرده‌اند، و در عین حال گفته‌اند که علی‌الظاهر منابع به‌کاررفته در اجزای شاهنامه ابومنصور که فردوسی در دنباله حکایت بدان اشارت خواهد فرمود منحصر به خدائنامه نبوده است.^{۳۱} اگر چنین باشد، شاید دُرُست‌تر آن باشد که بپذیریم: این «یکی نامه»، نه دقیقاً همان خدائنامه‌ی معروف و کتابی مُعین، که مثنی است مفروض؛ عنوانی است عام؛ مادرُ نسخه‌ای است شامل و فراگیر که امثال فردوسی تمامی دیگر اجزای حماسه ملی ایران را نیز پاره‌های آن و مشتق از آن گمان می‌برده‌اند. به دیگر سخن، می‌توان احتمال داد در تعبیری تسامح‌آمیز تحریرهای گوناگون «خدائنامه» و اجزای پراکنده حماسه ملی را، یا «خدائنامه» را به علاوه دیگر متن‌های داستانی موجود از آن قبیل، پاره‌های کتابی واحد می‌انگاشته‌اند.^{۳۲، ۳۳}

یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد | دلیر و بُزرگ و خردمند و زاد^{۳۴}

چنان که گفته‌اند^{۳۵}، مقصود، ابومنصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی^{۳۶} است، سپهسالارِ خراسان و

۳۱. نگر: یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزودها. جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۲ و ۲۳.

۳۲. یعنی: فرضاً اگر داستان رُستم و شُهراب در آن خدائنامه مدون مُعین نبوده، متن داستان رُستم و شُهراب را نیز که جای دیگر می‌یافته‌اند، آن را جزوی از خدائنامه می‌پنداشتند.

نظیر همین تعامل و تلقی را تپان‌تر بسیاری از ایرانیان با شاهنامه‌ی فردوسی داشتند. شاهنامه از برای ایشان کتابی جامع داستان‌های ملی به شمار می‌رفت و لذا داستان‌های گرشاسب و فرامرز و ... را نیز که سروده دیگران بود، برمی‌گرفتند و در شاهنامه‌ی فردوسی داخل می‌کردند! ... چنین نسخه‌های خطی پُروپیمان‌ی که به نوعی باید کُشکولی از بعضی منظومه‌های حماسی فارسی قلمداد گردند، در میان دستنوشته‌های شاهنامه‌ی فردوسی نادر نیستند.

۳۳. مسأله تعدد و تنوع خدائنامه‌ها در عین اتحاد نام و عنوانشان (سنج: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۱۵ / ۲۷۸، ۲۷۱ / ۲۷۸) از فضل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: امیدسالار، نیز، طبعاً به ظهور تعبیر مسامحت‌آمیز در امر یادکرد «خدائنامه» و بازبرد به آن، دامن می‌زده است.

۳۴. شاهنامه، ویرایش سوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۱ / ۱.

«زاد» یعنی: آزاد، آزاده.

در بعضی دیگر ویراست‌های شاهنامه (نمونه را: شاهنامه فردوسی، تصحیح انتقادی، مقدمه تحلیلی، نکته‌های نویافته از: مُصطفی جیحونی، ج: ۲، اصفهان: انتشارات شاهنامه پژوهی، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۱ / ۶؛ شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، ویرایش: جلال خالقی مطلق [ویراست دوم تصحیح خالقی مطلق]، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۶ / ۱)، در این جا «زاد»، ضبط شده است.

۳۵. سنج: یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزودها. جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۳.

۳۶. «ابومنصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاق» را در بعضی متن‌های قدیم (نمونه را، نگر: سیرالملوک. سیاست نامه. ابوعلی حسن بن علی طوسی نظام الملک، بازنشاسی، نقد و تحلیل، ویرایش متن، توضیحات و فهرست‌ها از: مُحَمَّد اِشعاعلی، ج: ۱، تهران: انتشارات فرهنگ معاصر، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۳۶۱ و ۳۶۲) و جدید (نمونه را، نگر: تاریخ غزنویان، کلبغورداد موند باشوژت، ترجمه: حسن آنوشه، ج: ۷، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۱۷؛ تاریخ ایران کیمبرج، پژوهش دانشگاه کیمبرج، جلد سوم: از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان / بخش اول، نویسندگان: احسان یارشاطر. و ...، گردآورنده: احسان یارشاطر، ترجمه: حسن آنوشه، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۷ ه.ش.، ص ۴۷۳؛ زندگینامه تحلیلی فردوسی، علیرضا شاپور شهبازی، ترجمه: هاید مَشایخ، ج: ۴، تهران: هرمس، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۴۸) «ابومنصور عَبْدِ الرَّزَّاق» گفته و نوشته‌اند.

اگر این ریخت «ابومنصور عَبْدِ الرَّزَّاق» را به اضافه بُنُوْتُ «ابومنصور عَبْدِ الرَّزَّاق» بخوانیم و راه پایانی «ابومنصور» را کشته دهیم، که بی‌شُبُهه صحیح است. اگر هم «ابومنصور عَبْدِ الرَّزَّاق» را در اصل آن به اضافه بُنُوْتُ تلقی کنیم ولی راه پایانی «ابومنصور» را کشته

والی طوس، که در سال ۳۵۰ ه.ق. کشته شد و در دوران اِقتدارِ وی گروهی به فرمان او و به سرپرستی پیشکارتش، اَبومَنْصُورِ مَعْمَری^{۳۷}، همان اَجزایِ پراگندهٔ حماسهٔ ملی ایران را که فردوسی به آن‌ها اِشارت می‌کند گرد آوردند و بر بُنیادِ آن‌ها شاهنامه‌ی مثنوی ترتیب دادند که از آن به نام شاهنامهٔ اَبومَنْصُوری یاد می‌شود و مَأخِذِ اصلی (و به اِحتمالی: مُنَحْصِرِ) فردوسی در سَرایِشِ شاهنامه بوده است.

پژوهندهٔ روزگارِ نَحْست گذشته‌سَخُن‌ها همه بازجست

ز هر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کاین نامه را یاد کرد^{۳۸}

این هم. چنان که معروف است. بَدْرِ همان ماجرای تاریخی تدوین شاهنامهٔ مثنوی اَبومَنْصُوری است.

بپرسیدشان از کین جهان و زان نامداران^{۳۹} فَرُخِ مِهان

که گیتی به^{۴۰} آغاز چون داشتند که ایدون به ما خوار بگذاشتند^{۴۱}

شاید از همین پرسش برآید که این پژوهندگی روزگارِ نَحْست، چندان بی‌عَرَضِ هَم نبوده و پُشتِ این پرسش چیزهائی نهفته بوده است. مردِ پُرسشگر، طالِبِ اَفسانه و اَسمار نیست و هوشناکانه و از برای تَفْرِیح و سَرگرمی جویایِ نامه‌های باستانی نشده است. با قَصدی جدی از راز و رمزِ جهان‌داری پیشینیان می‌پرسد. چنین می‌نماید که این «سردارِ بسیار متهوَرِ سامانیان»^{۴۲}، سودائی در سر دارد و به اِصطِلاحِ ماعِوامِ النَّاس: «کَلَّه‌اش بویِ قُومهٔ سَبزی می‌دهد!»... خواهیم دید که گزارش‌های تاریخی از احوال و کردارِ اَبومَنْصُورِ مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی، این برداشتِ ما را تأیید می‌کنند.

خلاصه،

نَدبیم، باز و جِهه صَحّت خواهد داشت و چیزی خواهد بود از قَبیلِ «ناصرِ خُسر» و «بوعلی سینا» که بیشینهٔ فارسی‌زبانان بدون اِظهارِ کُسرِ اِضافهٔ «ناصرِ خُسر» و «بوعلی سینا» می‌گویند. اگر هَم «اَبومَنْصُورِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ» را از بُنِ به اِضافهٔ بُنُوتِ تَلَقُّی نَکنیم، باز باسانی نمی‌توان. خاصه در مُتونِ قَدیم. آن را «عَلَطُ» شَمرد؛ چرا که کُفَتَنِ نامِ پَدَرِ به جِایِ پَسَر (مانند «جَریرِ طَبَری» به جِایِ «مُحَمَّد بن جَریرِ طَبَری»)، از مُسامَحاتِ شایعِ قَدَمِا بوده است.

۳۷. در لَعْنَتِ نَامهٔ دِهخُدا، ذیلِ «معمری»، شَهْرَتِ این اَبومَنْصُور، هَم «مُعمری» صَبَطُ شُده است و هَم «مَعمری».

این «معمری» به تَشَدیدِ مِیم، در بَعْضِ کِتاب‌هایِ دیگر نیز مُکَثَّرِ گردیده است. نمونه را، نَگر: شاه‌نامه‌ها، سِروسِ شَمِیسا، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ هِرمِس، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۱۷۳ و ۲۰۵ و ۲۲۸ و ۲۳۹؛ زَبانِ مِلّت، هَسْتِی مِلّت، اِمَام‌علی رَحمان، ج: ۱، تَهْران: نَشْرِ خاموش، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۲۳۷.

۳۸. شاهنامه، ویرایشِ سِوُمِ [چاپِ مُشکو]، زَبیرِ نَظَر: مَهْدِی قَرِیب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۱/۱.

۳۹. در بَعْضِ وِیراست‌هایِ شاهنامه (تَصحیحِ جِیحونِی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۶/۱): ازان.

۴۰. در بَعْضِ وِیراست‌هایِ شاهنامه (تَصحیحِ جِیحونِی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۶/۱): وِیراستِ دُومِ تَصحیحِ خالقیِ مُطَلَق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۶/۱): + و.

۴۱. در مَتِنِ وِیرایشِ سِوُمِ چاپِ مُشکو: ز. ما بَرِ پایهٔ بَعْضِ دیگرِ وِیراست‌هایِ شاهنامه (تَصحیحِ جِیحونِی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۱۱/۱) (۶) «به» صَبَطُ کَرَدِیم.

۴۲. شاهنامه، ویرایشِ سِوُمِ [چاپِ مُشکو]، زَبیرِ نَظَر: مَهْدِی قَرِیب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۱/۱.

۴۳. فردوسی و شِعْرِ او، مَحْتَبِی مِیثُوی، ج: ۲، تَهْران: کِتاب‌فروشی دِهخُدا، ۱۳۵۴ ه.ش.، ص ۵۲.

بگفتند پیشش یکایک مهان سخن های شاهان و گشت جهان

چو بشنید ازیشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افگند بن^{۴۴}

بسیار خوب! شاهنامه منشور ابومنصوری تدوین شد.

فردوسی، این «پهلوان دهقان نژاد» را که بانی چنین کار ارزنده ای شده است، دُعا می کند:

چنین یادگاری شد اندر جهان برو آفرین از جهان و مهان^{۴۵}

بعد از آن ماجرای دقیقی شاعر پیش می آید. فردوسی مقدمه می گوید:

چو از دفتر این داستان ها بسی همی خواند خواننده بر هر کسی،

جهان دل نهاده بدین داستان هم از بخردان و هم از راستان^{۴۶}،

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتنی خوب و طبعی روان^{۴۷}،

«خواننده» یعنی: داستان خوان. تا حدی نزدیک به تقال در عهد متأخر ولی نه مطابق تقال. "شاهنامه خوانی" در اصل غیر از "تقالی" است. چنین می نماید که در درازنای تاریخ، شاهنامه خوانان، عمده کتاب را از برای مردمان از رو می خوانده اند؛ اگر هم از حفظ می خوانده اند احتمالاً به اندازه تقالان در آن دخل و تصرف نمی کرده و شاهنامه را با داستان ها و نقل های دیگر در نمی آمیخته اند. ... باری، از گزارش فردوسی برمی آید که داستان خوانان همان شاهنامه منشور ابومنصوری را از برای عامه می خوانده اند. ... آیا به این زودی شاهنامه منشور ابومنصوری رواج مردمی و روانی عمومی یافته بوده است؟ ... به گمان من: خیر! ... از روی عادت امکان این گونه رواج یافتن چنان کتاب بزرگی در آن عصر و بدین سرعت نبوده است؛ گمان این که رواج عمومی خود شاهنامه ی فردوسی سال ها طول کشید^{۴۸} و با این که تحریر نهایی شاهنامه ی فردوسی در سال ۴۰۰ ه.ق. به فرجام رسیده است، گویا رواج همگانی آن به عصر حکمرانی سلجوقیان راجع باشد^{۴۹}. ... به هر روی، معقول نمی نماید آن کتاب

۴۴. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۱/۱.

۴۵. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۱/۱.

۴۶. ابن بیث در بعضی ویراست های شاهنامه (تصحیح حیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۷/۱) نیست.

۴۷. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۱/۱.

۴۸. حدس زده اند که تا زمان وفات فردوسی، بیش از بیست سی نسخه از شاهنامه به دست این و آن نیفتاده بوده باشد. نگر:

فردوسی و شعر او، مجتبی مینوی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۴ ه.ش.، ص ۳۲.

روایت های داستانی بعضی معاصران ما (سنج: فرزند ایران. داستانی بر پایه سرگذشت فردوسی، دکتر میرجلال الدین کزازی، ج: ۱، تهران: انتشارات معین، ۱۳۹۲ ه.ش.، نمونه را: ص ۵۷ و ۵۹ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۶ و ۷۱ و ۷۷ و ۷۸ و ۱۲۱ و ۱۲۹ و ...) که می گوید: آوازه فردوسی در همان روزگار زندگانی اش ایران زمین را درنوشته بوده است و ایرانیان مشتاقانه این جا و آن جا سراپش آجرای شاهنامه را انتظار می کشیدند تا بشنوند و بخوانند و از روی آن نسخه بردارند، بکسره تحلیلی است و از پندارهای بی بنیاد.

۴۹. در این باره، نگر: فردوسی و شعر او، مجتبی مینوی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۴ ه.ش.، ص ۱۳۶؛ تاریخ جامع

کلان بدین سرعت در میان عامه مردمان رواج و روائی یافته باشد... احتمال معقول، این است که خود ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بانی شده و داستان خوانانی را به کار گمارده بوده باشد تا این کتاب را بر مردمان بخوانند... از این کار هم احتمالاً غرضی بسیار مهم داشته است... از رهگذر تاریخ، آگاهیم که این مرد، با نسب نامه ای ادعائی و البته مشکوک. بل صریحاً: مجعول، تبار خود را به شاهان و پهلوانان باستانی ایران می‌رسانیده است. درصددِ بسطِ قدرت و ریاستِ خویش نیز بوده و سودایِ شهر یاری در سر می‌پخته است... بسیار خوب!... این شاهنامه‌مُثثور، به عبارتی شرح و تفصیل یا توضیح و تزیینی بر نسب نامه ادعائی ابومنصور بوده است؛ آزاری بوده که بر وجهت او می‌افزوده و در دیده عامه او را مستحق تکیه زدن بر آریکه قدرت و وارث مشروعیّت آن اسلاف نامدار کامگار جلوه می‌داده است... چرا خواهان ترویج آن نباشد!؟

آری! این که ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی خواسته باشد شاهنامه ابومنصوری را داستان خوانان از برای عموم مردمان قرائت کنند، امرِ متوقع منتظر می‌ماند؛ زیرا که اولاً، در آن زمان، جز توانگران و مالداران از پس تأمین کاغذ و پرداخت هزینه کتابت چنین کتابِ کلان حجیمی بر نمی‌آمدند و بناگزی بسیاری از مردمان باسواد نیز باسانی بدین متن دسترس نمی‌یافتند؛ ثانیاً، کثیری از مردمان خط خواندن نمی‌دانستند. در چنین حال و روزگاری، سالارِ طوس و سپهسالارِ خراسان که لابد می‌خواست هرچه زودتر عامه توده‌ها را با محتوای این کتاب و کارنامه شاهان و پهلوانانی که ایشان را آباء و اجداد خویش می‌کرد، آشنائی دهد و توجه کبیر و صغیرِ اهل آن قلمرو را بدین موضوع جلب نماید و بناگزی از این راه کسب وجهتی مضاعف کند، ناگزیر بود داستان خوانان را به برخواندن این کتاب از برای همگان برگمارد.

باری، در این اثنا. چنان که فردوسی فرمود. جوانی سُخَنور و "گشاده زبان" (به اصطلاح عربی مآبانۀ مُثشیانۀ قدیم: "ظلیق اللسان") در شهر طوس قد علم می‌کند که همان دَقیقِ شاعر است.

به شعر آرم این نامه را، گفت:، مَن ازو شادمان شد دلِ آنجمن^۵

می‌بینید که سر و کله به شعرآزنده آن نامه مُثثور هم در همان طوس و زیر گوش ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی پیدا می‌شود. این احتمال ضعیف نیست که خود ابومنصور محمد بن عبدالرزاق که لابد خواهان ترویج هرچه بیشتر کتابش بوده است درخواست خوانان را به نظم نیز بکشند و از برای این کار دَقیقِ شاعر. که از رهگذر گزارش‌های تاریخی می‌دانیم هم به این زمینه علاقه مند بوده است

ایران، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۱۵ / ۳۱۹ / ۳۲۱ / از فصل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: امیدسالار.

نیز نگر: نشر دانش (مجله)، ش ۶۲، بهمن و اسفند ۱۳۶۹ ه.ش.، صص ۳۵-۳۷ / مقاله «توجه سلجوقیان به شاهنامه» به قلم: فیروز منصور.

۵. شاهنامه، ویرایش سوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۰ / ۱۲.

و هم با شعرگفتن و چیزی بابت آن گرفتن بیگانه نبوده است. پیشقدم یا نامزد شده باشد.^{۵۱}

البته زندگی دقیقی. به قول امروزی‌ها: چندان «بی حاشیه» نبوده است. به تعبیر فردوسی: «جوانپش را خوی بد یار بود»^{۵۲}. بعید می‌دانم ماجرای «خوی بد» دقیقی رُبُط و ثیقی به ما نَحْنُ فیه داشته باشد. پس به آن نمی‌پردازم. همین قدر می‌گوییم که «بدان خوی بد، جان شیرین بداد» و «به دست یکی بنده بر کشته شد»^{۵۳}.

الحاصل،

برفت او و این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند^{۵۴}

این جاست که فردوسی بزرگ از عزم خود از برای به نظم آوردن آن شاهنامه مثنور می‌گوید:

دل روشن من چو برگشت^{۵۵} ازوی سوی تخت شاه جهان کرد روی

که این نامه را دست پیش آورم به پیوند گفتمار خویش آورم^{۵۶}

در این باره که «تخت شاه جهان» باید خواند یا «بخت شاه جهان»^{۵۷}، و در این باره که مُراد از «شاه جهان» در این جا کیست^{۵۸}، گفت و گوهاست؛ عَجَالَةً مُسَلِّم است که حکیم فردوسی در این مرحله آهنگ اقدام می‌کند. در دنباله می‌گوید:

بپرسیدم از هر کسی بیشمار بپرسیدم از گردش روزگار

۵۱. برخی گفته‌اند که دقیقی طوسی به هدایت امیران سامانی دست به نظم شاهنامه برد (نگر: زبان ملت، هستی ملت، چ: ۱، تهران: نشر خاموش، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۲۷۴ و ۲۷۹ و ۳۱۶). این سخن، گویا بر اساسی نیست.

۵۲. شاهنامه، ویرایش سبوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، چ: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۲ / ۱.

۵۳. شاهنامه، ویرایش سبوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، چ: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۲۲۳ / ۱.

این دو مضارع را، از تفصیل نسخه بدل‌ها^{۵۱} و ویرایش سبوم چاپ مشکو نقل کردیم؛ ولی در ویرایش نخست آن توضیح (نگر: شاهنامه فردوسی، متن انتقادی، تحت نظر: ی. ا. پرتیس، توضیح متن به اهتمام: آ. پرتیس و ل. گوزلیان و. و. اسمیرنوا، با ملاحظاتی از: ع. فردوس، ج ۱، مشکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی. انستیتوی خاورشناسی / اداره انتشارات ادبیات خاور، ۱۹۶۰ م.، ص ۲۲) جای آن‌ها در متن است؛ و گویا همین اولی است که آنها را اصیل قلم داده در متن بیاوریم.

۵۴. شاهنامه، ویرایش سبوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، چ: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۲ / ۱.

۵۵. در بعضی ویراست‌های شاهنامه (تصحیح جیحونی، چ: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ص ۷ / ۱؛ و: ویراست دوم تصحیح خالقی مطلق، چ: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۶ / ۱؛ بگذشت.

۵۶. شاهنامه، ویرایش سبوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، چ: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۲ / ۱.

۵۷. شاهنامه، تصحیح جیحونی، چ: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ص ۷ / ۱.

۵۸. نگر: یادداشت‌های شاهنامه، با اصلاحات و افزوده‌ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، چ: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۴؛ تاریخ جامع ایران، چ: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۳۹۶ و ۳۹۷ / از فضل «ادبیات خماسی ایران در عهد عَزَنویان» به قلم: امیدسالار؛ و: مقالاتی در باب تاریخ، ادب و فرهنگ ایران، محمود امیدسالار، چ: ۱، تهران: انتشارات دکتر محمود آفتاب، با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۱۳۶ و ۱۳۷؛ و: دفتر خسروان، دکتر سجاد آیدیلو، چ: ۱، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۶۸۷.

مگر خود درنگم نباشد بسی

بباید سپردن^{۵۹} به دیگر کسی

و دیگر که گنجم وفادار نیست

همین رنج را گس خریدار نیست^{۶۰}

مقصود این است که: سرمایه‌ی من فردوسی، از برای به انجام رسانیدن این کار بزرگ، کفایت نخواهد کرد؛ حامی مالی هم در کار نیست!

این جا در پاره‌ای از نُسَخ کهن شاهنامه دو بیت مهم هست که اشارتی به ناآرامی‌های سیاسی نیز دارد. بعضی ویراندگانِ اخیر شاهنامه‌ی فردوسی^{۶۱} این دو بیت را در متن نیآورده‌اند ولی در ویراستِ نُحَسْت چاپ مُسکو این بیت‌ها در متن هست:

برین گونه یک چنند بگذاشتم

سَخُن را نهفته همی داشتم

سراسر زمانه پُر از جنگ بود

به جویندگان بر جهان تنگ بود^{۶۲}

حدس من بنده آن است که این بیت‌ها اصیل باشند و توضیحی باشد از خود فردوسی درباره بهره و بُره‌ای از دوران کوشائی و جوشائی و جویائی‌اش که در بعضی تخریرهای شاهنامه انعکاس یافته است و در بعضی نه... شاید بعداً آن را افزوده؛ شاید هم بعداً آن را حذف کرده است... به هر روی، بیت‌ها گمانم که از خود فردوسی است و به ناآرامی‌های سیاسی و اجتماعی خراسان اشاره دارد.

می‌دانیم که در حدود سال‌های سیصد و هفتاد تا سیصد و نود هجری قمری، اوضاع خراسان بکلی آشفته و معشوش بوده است و سیاست و اجتماع را، به واسطه تقلابات و تغلبات درون قلمرو سامانیان و کشاکش چیرگی جویان مختلف، هیچ ثباتی نبوده است.^{۶۳}

فردوسی که در این زمانه عسرت در طلب حمایتگری مانده بود، در دنباله گزارشش از حمایت یک دوست مهربان یاد می‌کند:

به شهزم یکی مهربان دوست بود

تو گفتمی که با من به یک پوست بود^{۶۴}

۵۹. در متن ویرایش سوّم چاپ مُسکو: بباید سپرد این. ما بر پایه بعضی دیگر ویراست‌های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۷/۱؛ ویراستِ دوّم تصحیح خالقی مُطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۷/۱) «بباید سپردن» ضبط کردیم.

۶۰. شاهنامه، ویرایش سوّم [چاپ مُسکو]، زیر نظر: مهّدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۲/۱.

۶۱. سنخ: شاهنامه، تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۷/۱؛ ویراستِ دوّم تصحیح خالقی مُطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۷/۱؛ ویرایش سوّم [چاپ مُسکو]، زیر نظر: مهّدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۲/۱.

۶۲. شاهنامه فردوسی (مثنیٰ اِبتقادی)، تحت نظر: ی. ا. پرتلس، تصحیح مثنیٰ به اِهتمام: آ. پرتلس و... با ملاحظات از: ع. فردوسی، ج: ۱، مُسکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی، ۱۹۶۰ م.، ص ۲۳؛ ویرایش سوّم [چاپ مُسکو]، زیر نظر: مهّدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۲/۱ (تفصیل نسخه‌بَدَل‌ها).

۶۳. نگر: نقد حال، مُحْتَبَبِ مینوی، ج: ۱، تهران: شرکت سهامی اِبتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۱۲۶.

۶۴. شاهنامه، ویرایش سوّم [چاپ مُسکو]، زیر نظر: مهّدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۲/۱.

در بعضی دیگر ویراست‌های شاهنامه (ویراستِ دوّم تصحیح خالقی مُطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۷/۱)، به جای «تو گفتمی که با من

این دوست یکدلِ فردوسی کیست؟ ... بروشنی نمی دانیم. ... در دیباجه شاهنامه بایشنغری (بایشنغری). که صد البته منبج بکسره موثقی نیست. گویا همین دوستِ مهربانِ فردوسی است که «مُحَمَّد لَشْکَرِی» خوانده شده است و از رانیزنیِ فردوسی با وی و ترغیب و تحریضِ فردوسی از جانبِ وی، سُخْن رفته است^{۶۵}. ... این دوست، هرکه بوده باشد، احتمالاً مردی بوده است توانگر و با فرهنگ که به شرحی که بیاید. در فاصله کوتاهی از پایان تدوین شاهنامه ابومنصوری به نسخه ای از آن دسترس داشته است و آن را در اختیار فردوسی نهاده است.^{۶۶}

مَرا گُفت: خوب آمد این رایِ تو به نیکی گراید همی پایِ تو
نِیسته مَن این نامه^{۶۷} پَهَلوی به پیشِ تو آرم، نگر نَغَتوی
گُشاده زَبان و جَوانپیت هست سَخُن گُفتنِ پَهَلوانپیت هست
شو این نامه خُسروان بازگوی بدین جوئی نَزرد مَهان اَبِروی^{۶۸}

مراد از «نامه پهلوی» علی الظاهر همان شاهنامه منثور ابومنصوری است، نه نوشتاری به زبان فارسی میانه (پهلوی). «سَخُن گُفتنِ پَهَلوانی» هم بظاهرِ اشارت به قابلیتِ فردوسی در حماسه سرایی است، نه مثلاً پهلوی دانی فردوسی.^{۶۹}

به يك پوست بود»، آمده است: «که با من تو گفتی ز هم پوست بود»؛ که نزاده تر می نماید.
۶۵. نگر: سرچشمه های فردوسی شناسی، مُحَمَّد امین ریاحی، ج: ۱، ۱۳۷۲ ه.ش.، ص ۳۷۶.
بعض شاهنامه پژوهان، درباره گشتگی مُحْتَمَل نام «مُحَمَّد لَشْکَرِی» و اصل احتمالی آن و تعیین هویت این شخصیت، گمانه زنی جالب توجهی دارند. نگر: زندگینامه تحلیلی فردوسی، علیرضا شاپور شهبازی، ترجمه: هایداه متسایش، ج: ۴، تهران: هرمس، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۹۲، پانویشت. و البته سنج: فردوسی و شاهنامه (مجموعه مقالات)، سید محمد محیط طباطبائی، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۲۱۷.
اگر این گمانه زنی را بپذیریم، این را نیز باید بپذیریم که نگارش دیباجه شاهنامه بایشنغری، بیشتر از آنچه غالباً گمان می رود، بر منابع قدیم تر تکیه داشته است، و کمتر از آنچه غالباً گمان می رود، بر خیال بافی و جَعَل مَحْض. آری! ... به قول یکی از افاضل شاهنامه شناسان عصر ما، برخی از فضلای پاشراف آنچه را در دیباجه یاد شده آمده است از مقوله داستان و افسانه واهی قلم داده اند (نگر: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۱۵ / ۲۶۰ / از فضل آذینبات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: امیدسالار)؛ و گویا نه چنین است.
۶۶. سنج: یادداشت های شاهنامه. با اصلاحات و افزوده ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۴ و ۲۵.
۶۷. بعضی ویراست های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۷ / ۱۰؛ و ویراست دوم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۷ / ۱) دفتر.
۶۸. شاهنامه، ویرایش سیوم چاپ مشکوفا، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۲ / ۱.
۶۹. نیز سنج: نامه باستان (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی)، دکتر میرجلال الدین کزازی، ج ۱، ویراست ۲، ج: ۸، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت) / مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۲۶۱ و ۲۶۲؛ یادداشت های شاهنامه. با اصلاحات و افزوده ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۵؛ زبان، فرهنگ، و أسطوره (مجموعه مقالات)، ژاله آموزگار، ج: ۱، تهران: انتشارات معین، ۱۳۸۶ ه.ش.، ص ۱۵۹ و ۱۶۱ و ۱۶۲؛ و سخن های داندگان (گفت وگو با شاهنامه شناسان)، به کوشش: حامد مهارد، به خواستاری و اشرف: مُحَمَّد جعفر باختری، ج: ۱، تهران: نشر نگاه معاصر (وابسته به: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر)، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۹۷ و ۹۸.

خلاصه، چُنین برمی آید که آن دوست، نُسخه‌ای از شاهنامهٔ مَنثور اَبومَنصوری را از برای فردوسی فراهم کرده است و مَشوقِ او گردیده تا کارِ نَظْمِ شاهنامه را به جِد بگیرد. تَهیة نُسخهٔ خَطی چُنان کتابِ کَبیرالْحجَمی دَر آن عَصْر، خود، کار آسانی نبوده و پیداست که آن دوست به فردوسی کَمکِ بزرگی کرده است و از این رَهگذار، حَقی بزرگ بر ذَمّتِ هَمهٔ دوستدارانِ حماسهٔ مِلیِ ایران یافته.

دَر بَعْضِ نُسَخِ شاهنامه می خوانیم:

چو آورد این نامه نزدیک من، برافروخت این جان تاریک من^{۷۰}

پس از آن، فردوسی، از «امیرک منصور»^{۷۱} یا «امیر منصور»^{۷۲} سُخَن می دَارد:

بدین نامه چون دَست بُردم فَرّاز یکی مَهتری بود گردن فَرّاز

جَوان بود و از گوهرِ پَهَلوان خَرَدَمند و بیدار و روشن رَوان

خُداوَنَدِ رای و خُداوَنَدِ شَرم سَخُن گُفَتَنِ خوب و آوای نَرم

مَرا گُفَت کَز مَن چه بآید هَمی که جَانَتِ سَخُن بَرگَرآید هَمی

به چیزی که باشد مرادست رس به گیتی نیازت نیارم به کس^{۷۳}

هَمی داشتم چون یکی تازه سیب که از باد نامد به مَن بَر نَهب^{۷۴}

به کیوان رسیدم ز خَاکِ نَزَنَد اَز آن نِیک دِل نامدار اَرجمَند

به چَشَمَش هَمان خَاکِ و هَم سِیم و زَر کَریمی بدو یافته زیب و فَر

سَراسر جَهان پیش او خوار بود جَوانمرد بود و وفادار بود^{۷۵}

این مَرَد چُنان که پیداست از فردوسی حِمایتِ جانانه‌ای کرده و دانایِ طوس را از او پُشتگرمی بوده

۷۰. شاهنامه، ویرایشِ سَوم [چاپِ مُشکوا]، زیر نَظَر: مَهدي قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۳/۱.

این بیت، دَر تَصحیحِ جیحونی (ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۷/۱) نیامده است.

۷۱. آن گونه که دَر سَرنویسِ بَعْضِ دَستنوشت‌های شاهنامه تَصریح گردیده است. نَگر: شاهنامه، به کوشش: جلالِ خَالقِی مَظَلَق . با هَمکاری: اَبوالفَصلِ خَطیبی و مَحمود اَمیدسالار، ج: ۶، تَهراَن: مَرکَز دَائِرَةِ المَعَارِفِ بزرگِ اِسلامی (مَرکَز پژوهش‌های ایرانی و اِسلامی)، ۱۳۹۶ ه.ش. ۱۴/۱، مَتَن و هَامِش.

۷۲. شاهنامه، ویرایشِ سَوم [چاپِ مُشکوا]، زیر نَظَر: مَهدي قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۳/۱.

۷۳. تَصحیحِ جیحونی (ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۸/۱): ز گیتی نیازت نیاید به کس.

۷۴. دَر مَتَنِ ویرایشِ سَومِ چاپِ مُشکوا: «که نامد به مَن برز چیزی نَهب». ما بر پایهٔ بَعْضِ دِیگر ویراست‌های شاهنامه (تَصحیحِ جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۸/۱؛ و: ویراستِ دُومِ تَصحیحِ خَالقِی مَظَلَق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۷/۱) «که از باد نامد به مَن بر نَهب» صَبَط کردیم.

۷۵. شاهنامه، ویرایشِ سَوم [چاپِ مُشکوا]، زیر نَظَر: مَهدي قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۳/۱.

است.

(مردی که اهل آداب و فرهنگ است، بیش از این و به از این چه می خواهد که کسی از وی چنان حمایت کند که بگوید: «همی داشتم چون یکی تازه سبب / که از باد نامد به من بر نهیب»؟!)

إجازت فرماید از راه اشتطراد. و صدالبته بر سبیل مزاح! بیستی را از آنوری همین جا برخوانم که می گوید:

آخر این قوم عادیان بودند که خود از نسلشان کسی بماند؟! (۷۶)

آما این «امیرک منصور»، این حامی بزرگ دانای طوس، که شاعر ملی ما با این گرمی داشت و بزرگی داری از او یاد می کند، کیست؟

گفته اند که وی، منصور، پسر کوچک همان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی است که گویا مانند بعض دیگر رجال آن عصر لقب «امیرک» داشته است و می دانیم که او نیز مانند پدرش بر سامانیان شوریده و به سال ۳۷۷ ه.ق. شکست خورده و او را به اسارت و بخارا برده اند و سر به نیست کرده اند.

۷۷

به گفته فردوسی:

چنان نامور گم شد از انجمن
چو در باغ سرو سهی از چمن
دریغ آن کمر بند و آن گرده گاه
دریغ آن جوانی و آن پایگاه^{۷۸}
نه زو زنده بینم، نه مرده نشان؛
به دست نهنگان مردم کشان^{۷۹}،

۷۶. دیوان آنوری، به اهتمام: محمد تقی مدّریس رضوی، ج: ۱، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷-۱۳۴۰ ه.ش، ۲/ ۶۱۸، از قطعه ۲۱۰.

۷۷. نگر: یادداشت های شاهنامه. با اصلاحات و افزوده ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش، ص ۲۵؛ فردوسی و شاهنامه (مجموعه مقالات)، سید محمد محیط طباطبائی، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹ ه.ش، صص ۲۱۸-۲۲۰.

۷۸. این بیت، در ویرایش بیوم چاپ مشکو پس از بیت سپسین است.

ترتیب مختار ما، موافق است با بعض دیگر ویراست های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش، ۱/ ۸؛ ویراست دؤم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش، ۱/ ۷).

۷۹. «نهنگ» که در اصل لغت به معنای «تمساح» است (نه ماهی وال) (سنج: یغما، مجله، دئ ماه ۱۳۲۷ ه.ش، سال اول، ش ۱۰، صص ۴۳۵-۴۳۹ / «ماهی وال یا بال» به قلم: مجتبی میثوی)، در این جا، اشتعاره است از «دُخیم خون ریز، جلاد سفاک، جنایت کار بی رحم، ...».

امیدوارم صاحب دلان مرا از بابت چنین ایضاحات صبیانی ملامت نفرمایند و این توضیح واضحات را بر داعی ببخشایند، و فرا یاد داشته باشند که یکی از نام آورترین استادان دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و یکی از بلند آوازه ترین شاهنامه پژوهان روزگار ما، در کتابی که درباره فردوسی و شاهنامه نوشته است و آن را به خط خوش یکی از سرآمدان هنر خوشنویسی ایران زمین نویسانده و انتشار داده است، همین معنای مجازی دم دستی «نهنگ» را در یافته. بل احتمالاً معنای لغوی اصیل و قدیم واژه «نهنگ» را نیز

گرفتار و زو دل شده نامید نوان^{۸۰} لرززان به کردار بید
یکی پند آن شاه یاد آوریم ز کژی زوان سوی داد آوریم
مرا گفت کاین نامه شه‌ریار گرت گفته آید، به شاهان سپار
بدین نامه من دست بُردم فراز به نام شه‌شاه گردن فراز^{۸۱}

بروشنی نمی‌دانیم فردوسی از عاقبت آن جوانمرد آگاهی روشنی نداشته است یا صلاح ندانسته در جزئیات وارد شود. در این که سخت دوستدار وی بوده است، تردیدی نیست. آقای دکتر جلال خالقی مطلق گمان دارند آنچه فردوسی در شاهنامه، پس از مرگ ایرج، در نكوهش مردی بدکردار و گنهگار گفته است که از برای جهان خیره‌سرنه شاهان را می‌کشد و باید از احوال سلم و تور عبرت بگیرد^{۸۲}، ناظر به ماجرای همین امیرک منصور نگون بخت و در واقع نكوهش "نوح بن منصور سامانی" است که کشته‌شده منصور پسر ابومصور طوسی بوده است^{۸۳}.

ملاحظ نمی‌داشته. و چنین گفته است:

«... متأسفانه این دوست پس از چندی از میان می‌رود. معلوم نیست چگونه،

نه زو زنده بینم نه مرده نشان به دست نهنگان مردم‌کشان

آیا در دریا غرق شده بود؟ نمی‌دانیم.»

(سرو سایه فکن. درباره فردوسی و شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، خط: غلام‌حسین امیرخانی ج: ۱، تهران. و. مشهد: انتشارات فرهنگسرای میردشتی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۶۸).

راستی چرا خیال کرده‌اند که این حامی فردوسی شاید در «دریا» غرق شده باشد؟! ... بی‌گمانم که تقصیر از همان «نهنگ» است!!!
۸۰. در ویرایش سیوم چاپ مشکو «نوان» ضبط گردیده است به پیش یکم.

شاید این خوانش زیر تأثیر خوانش فریتس ولف، ایران‌شناس آلمانی، از مصدر «نویدن» باشد. در آن باره نگر: واخ شناسی شاهنامه (پژوهشی در خوانش واژگان شاهنامه)، جلال خالقی مطلق، ج: ۱، تهران: انتشارات [بنیاد موقوفات] دکتر محمود افشار. با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۲۱۷.

در فرهنگ فارسی زنده‌یاد استاد دکتر محمد معین، «نویدن» را، در معنای «نالیدن، زاری کردن»، «نویدن» به پیش یکم خوانده‌اند، و در سایر معانی، «نویدن» به زبر یکم. نگر: فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج: ۲، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۴ ه.ش.، ۴ / ۴۸۵۹.

۸۱. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۳ / ۱.

۸۲. «تو نیز ای به خیره گنه‌کرده (نسخه بدل: خرف‌گشته) مرد

ز بهر جهان دل پُراز داغ و درد

ازین دو ستم‌گاره اندازه گیر!

(شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۰ / ۱۰۲، ب ۵۴۰ و ۵۴۱؛ و نگر: همان، ۱ / ۲۶۳. «تفصیل نسخه بدل‌ها».)

۸۳. نگر: یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزوده‌ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۵.

حدس آقای دکتر خالقی مطلق، بویژه در قیاس با احتمالات کلی و نامتعین بعضی دیگر شاهنامه‌شناسان (نمونه را، نگر: نامه باستان، دکتر میرجلال‌الدین کزازی، ج ۱، ویراست ۲، ج: ۹، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۴۴۳)، شایان توجه است.

یکی از هم‌روزگاران ما که در کار بدفهمی‌های گوناگون از تاریخ و فرهنگ ایران بغایت گرمیوست و در عین حال سخت مدعی، این دو بیت را خطاب به خود فردوسی انگاشته و از این روی برافزوده دیگران قلم داده است؛ نگاه دشنام و زشت‌گویی خویش را بنابر آن برافزاینده مفروض کرده است (نگر: شاهنامه فردوسی، ویرایش: فریدون حنیدی، ج: ۱، تهران: نشر بلخ، وابسته به: بنیاد نیشابور، ۱۳۸۷ ه.ش.، ۱ / ۱۳۰) و خلاصه، آنسان که حالت غالب بر عملکرد اوست، در آوردگاه شناخت شاهنامه، در پیکار با دشمن

باری، فردوسی، از قول آن حامی جوانمرد جوانمردگ خویش پندی نقل می‌کند. آن پند هم این است که هرگاه این نامه شاهان به نظم درآید باید به شاهان سپرده شود. خردپذیر و خردپسند هم هست. تمهید حفظ و نشر چنین کتابی کلان از طریق فراهم ساختن لوازم اشتگتابش، در آن روزگاران، دست کم پشتوانه مالی می‌خواست است و از پیشینه احاد اهل علم و آداب ساخته نبوده است. لازم بوده است فردوسی این کتاب را به مردی بزرگ و قدرتمند پیشکش کند. حتی اگر خود نیز تمناي صله نمی‌داشته که داشته (و چنانداشته باشد؟ ... مگر شاعر هوا می‌خورد؟! یا شگمش را با عشق و معنویت سیر می‌کند؟^{۸۴})، اهدای کتاب به مردی بزرگ، زمینه نگاهداری و رونویسی آن را فراهم‌تر می‌داشته است و از برای بقای چنین کتابی در آن عصر چنان کاری بسیار ضرور بوده. ... فردوسی یادکرد آن نصیحت مشفقانه حامی جوانمردش را دست‌آویزی می‌سازد از برای اشاره به سلطان محمود غزنوی و پیشکش کتابش به او. ... در ستایش سلطان محمود را می‌گشاید و می‌گوید:

جهان‌آفرین تا جهان آفرید چنو مرزبان‌ی نیامد پدید

ز نامش همه برروزند تاج زمین شد به کردار تابنده عاج

برافراشت کاخ و برافراخت بخت نهاد از بر گاه خورشید تخت

چه گونی، که خورشید تابان که بود؟ کزو در جهان روشنائی فرود

ز خاور بیاراشت تا باختر پدید آمد از فر او کان زره^{۸۵}

مضمون لب‌آخر، اشاره به زُخدادی است که در نخستین سال پادشاهی محمود غزنوی واقع شد؛ و آن، این بود که در کوه غزنین (به قولی دیگر: در سیستان) معدن زر سرخ پدیدار گردید و از این معدن، زر معتنابهی استخراج می‌شد که از برای دربار محمود سرمایه‌ای شگرف به حساب می‌آمد. فرخی سیستانی (ف: ۴۲۹ ه.ق.) که از شاعران دربار غزنه در شمار است، در چند چکامه از این کان زر یاد کرده است. فردوسی. چنان که دیدید. پدیدار آمدن این معدن زر را به بخت بلند و فره‌شاهی و طالع مساعد سلطان محمود راجع شمرده است. بد نیست بدانید که برخورداری غزنویان از این کان زر چندان هم نپایید و هرچند تا دوران اقتدار سلطان مسعود، پسر و جانشین محمود، هم‌چنان معدن

فرخی، شکست خورده!

۸۴. در فرهنگ ما، حرف‌هایی از این دست که: «باشد از عشق قوت مردان / آب و نان چیست؟ قوت بی‌دردان!» (کلیات اُخدی اصفهانی معروف به مرغی، با تضحیح و مقابله و مقدمه: سعید نفیسی، تهران: مؤتسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۰ ه.ش، ص ۵۰۴، ب ۱۰۷۰۷)، بسیار گفته شده است؛ لیک شما می‌دانید. و اگر هم کسی نمی‌داند، گو: بدان! که: این‌ها، همه، «شعر» است!!! و اگر هم وجه و جبه و محمول صحیحی داشته باشد، راجع به مقام دیگری است، نه این مقام!

۸۵. بغض و بیاراست‌های شاهنامه (تضحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش، ۸/۱۰؛ و بیاراست دُوم تضحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش، ۸/۱۰). شهریار.

۸۶. شاهنامه، ویرایش سوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش، ۱۳/۱ و ۱۴.

دایر بود، پیش از آن که عُمَر وی و سَلطَنَتش به پایان آید (۴۳۲ ه.ق.)، این مَعْدِن هم بر اثر زمین‌لرزه‌ای از دسترس بیرون شد و ناپدید گردید.^{۸۷}

فردوسی در ادامه می‌گوید:

مَرا اَختَرِ خُفته بیدار گشت
به مَغز اندر اندیشه بسیار گشت
بدانست آمد زَمَانِ سَخُن
کُنون نوشد آن^{۸۸} روزگارِ کهن^{۸۹}

البته واقعیت این است که فردوسی در پیشکش کردن کتاب خود به سلطان محمود، درنگ هم می‌کند و چنان نیست که .مثلاً را. به محض برآمدن محمود، فردوسی دوان دوان رفته و کتاب خود را به او تقدیم کرده باشد!

فردوسی در میانه‌های شاهنامه، آنجا که از نقلِ سُروده‌های دَقِیقی در بابِ گُشتاسپ فراغت یافته است و به تقدیر آن زبان گُشوده، از رنجی که پس از دَقِیقی در کار سَرایش شاهنامه برده است یاد می‌کند و از جُمله می‌گوید:

... مَن این نامه فَرُخ گرفتم به فال
بسی رَنج بُردم به بسیار سال
ندیدم سَرافراز بَخَشَنده‌ای
به گاه کیان بَر درخَشَنده‌ای
مَرا این سَخُن بَر دِل آسان نبود
بجز خاموشی هیچ درمان نبود ...
سَخُن را چو بُگذاشتم سال بیست
بدان تا سَزاوار این رَنج کیست
أبوالقاسم آن شَهَریار جهان
کز تازه شد تاج شاهنشاهان
جَهاندار مَحمود با فَر و جود
که او را کُند ماه و کیوان سُجود
سَرِ نامه را نام او تاج گشت
به فَرش دِل تیره چون عاج گشت

۸۷. آز برای آنچه درباره این لَت و آن «کان زر» گفتیم، نگر: آبنده (مَجَلَّة فُهنک و تَحقیقات ایرانی)، س ۱۷، ش ۱۲۰۹، آذر. اشغند ۱۳۷۰ ه.ش.، صص ۶۷۱-۶۷۴ (مقاله «پدید آمدن از قَر او کان زر» به قلم دکتر سید مُحمَّد دبیرسیاقی).

نیز بستنجد با برداشت ناذُرست استاد زنده‌یاد سید مُحمَّد محیط طباطبائی. رضوان الله تعالی علیه. در: فردوسی و شاهنامه (مجموعه مقالات)، سید مُحمَّد محیط طباطبائی، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۳۱.

۸۸. در ویرایش سیوم چاپ مُشکو، «شد» را «شد» خوانده و در حاشیه از راه توضیح نوشته‌اند: «شد = شود».

دُرستی خوانش «شد»، جای تردید است (سنج: تاریخ سیستان، به تصحیح: ملک الشعراء بهار، ج: ۱، طهران: مؤسسه خاور، مُحمَّد رَمضانی، ۱۳۱۴ ه.ش.، ص «کر»؛ و: مُجمل التّواریخ و الفِصص، به تصحیح: ملک الشعراء بهار، ج: ۱، طهران: مؤسسه کلاله خاور، مُحمَّد رَمضانی، ۱۳۱۸ ه.ش.، ص «به»؛ و: مینوی بر گستره ادبیات فارسی - مجموعه مقالات، به کوشش: ماه‌منیر مینوی، ج: ۱، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۱ ه.ش.، صص ۴۵۵-۴۵۸)؛ و خوانش «شد»، در جای خود، بلاشکال به نظر می‌رسد.

در بعض دیگر ویراست‌های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۹/۱؛ ویراست دُوم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۸/۱): «کُنون نوشد».

۸۹. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مُشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۴/۱.

به بَخش و به داد و به رای و هُتر بُد تاج را زو سزاوارتر
 بیامد نِسست از بَرِ تَخْتِ داد جهاندار چون او نَدارد به یاد ...
 به رَزم و به بَرَمِ اَندَرش نیست باک چه دینار بر چَشَمِ او بَر، چه خاک!
 گِه بَرَمِ رَز و گِه رَزمِ تیغ ز خواهنده هرگز نَدارد دریغ
 همیشه سَرِ تَخْتَش آباد باد! وزو جانِ آزادگان شاد باد!۹۰

ملاحظه فرمودید؟ ... فردوسی خود گفت: «سَخُن را چو بُگذاشتم سال بیست ...»؛ یا: «... نِگِه داشتم سال بیست ...». آسان که در بعضی نسخ آمده است.^{۹۱}

داستان این درنگ بیست ساله چیست؟

أبوالقاسم محمود غزنوی، پسر سبکتگین بود، و سبکتگین، غلام و داماد اَپتگین. اَپتگین خود از غلامان تُرک به قدرت رسیده در دستگاه سامانیان بود که به مقام سپهسالاری ایشان رسیده و آنگاه به قهر و تعرض مهاجرت کرده و در غزنین (غزنه) اقامت گزیده و بر اراضی افغانستان کنونی تسلط یافته بود. اَپتگین با این که بنسبت از تختگاه آل سامان دور بود، نسبت به حکومت سامانی تحکم می کرد. پس از مرگ اَپتگین، نخست پسرش - که حکومتی کوتاه مدت داشت، و سپس دامادش، سبکتگین، در غزنین (غزنه) حکومتی نیمه مستقل تشکیل داده بودند، و محمود، پسر سبکتگین، نیز که مردی شجاع و مدبر و باعرضه از کار درآمد بود، در کارهای لشکری و کشوری با پدرش همراهی می کرد. شاه سامانی، از برای زهائی از تحکم سرداران و درباریان خویش، دست توشل به سوی سبکتگین و پسرش محمود دراز کرده بود. این پدر و پسر با هم به خراسان آمده به نام کُتمک به دستگاه سامانی سپهکشی می کردند، لیک در واقع دستگاه سامانی را تضعیف می نمودند. سبکتگین و محمود با لشکریان خود، با سرداران گردنکش دولت سامانی روبروی شدند و بتدریج بر اوضاع و احوال خراسان مسلط گردیده عاقبت امارت و سپهسالاری و استیلای کامل بر خراسان را به چنگ آوردند. پس از مرگ سبکتگین، با فاصله زمانی کمی، محمود همه کاره شد. محمود در آغاز سپهسالار بود و در سال های ۳۸۷ تا ۳۸۹ ه.ق. که سامانیان از میان رفتند، فرمانروای مطلق و امیر و سلطان شد. او فرمانروایان اطراف را مطیع خود گردانید و ایشان را ملزم ساخت به نام وی سگه بزنند و خطبه بخوانند. ... شاید از همان آغاز کسانی به فردوسی گفته بوده باشند که باید نسخه ای از شاهنامه تهیه کند و از برای این پادشاه بفرستد؛ ولی فردوسی صبر کرد و این کار را بیش و کم بیست سال عقب انداخت. نسخه ای از شاهنامه که از

۹۰. شاهنامه، ویرایش بیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱۳۹۱، ۱، ه.ش: ۶ / ۹۹.

۹۱. سنخ: شاهنامه، ویرایش بیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱۳۹۱، ۱، ه.ش: ۶ / ۴۱۸.

برای پیشکش به سلطان محمود تهیه کرده و فرستاده شد و در دیباجه و خاتمه و اواخر و اوایل بعضی داستان‌های مدح محمود غزنوی درج گردیده بوده است (یعنی: همین مدایحی که در شاهنامه‌های مُتداوّل موجود دیده می‌شود)، در سال چهارصد هجری قمری تمام شده بود و فردوسی در آن از زحمات سی ساله و سی و پنج ساله خویش سخن می‌گوید که بناگزیر به حدود سال‌های سیصد و شصت و پنج تا چهارصد هجری قمری راجع خواهد بود، و همچنین از هفتادویک سالگی خود یاد می‌کند که بر بنیاد آن، ولادتش، در سال ۳۲۹ ه.ق. واقع شده بوده است. باری، با این محاسبات و با توجه بدین که تحریر نخست شاهنامه (اولین نسخه بالتسبه کامل شاهنامه) به سال ۳۸۴ اختتام یافته بوده است، فردوسی تحریری را که به محمود پیشکش گردیده، شانزده هفده سالی پس از تحریر نخست سامان داده است؛ و بظاهر همین است معنای آن که گفته است: «سخن را چو بگذاشتم (یا: نگه داشتم) سال بیست / بدان تا سزاوار این رنج کیست»؛ و مقصود از این «سال بیست» نیز، عدد قطعی نیست، بلکه تقریبی است.^{۹۲}

وانگهی، این درنگ بیست ساله احتمالاً از پی مصالحتی بوده است که پسان‌تر درباره‌شان سخن خواهیم گفت.

عجالة بازگردیم به دیباجه شاهنامه. ... فردوسی، در آنجا، در دنباله سخنش می‌گوید:

بَر اندیشه شهریار زمین بخفتم شبی لب پُر از آفرین^{۹۳}
چنان دید روشن روانم به خواب^{۹۴} که رخسارنده شمع برآمد ز آب
همه روی گیتی شب لاژورد از آن شمع گشتی^{۹۵} چو یاقوت زرد

۹۲. نگر: نقد حال، مخطبی مینوی، ج: ۱، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۳۲؛ فردوسی و شعر او، مخطبی مینوی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۴ ه.ش.، صص ۳۷-۴۰.

۹۳. بعضی نسخ شاهنامه این بیت را افزون دارند:

دل من جو نور آندر آن تیره شب نخفته گناده دل و بسته لب

(شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، به کوشش: دکتر سید محمد دبیرسیاقی، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱/۱۵). با نویسش «پخته»؛ و: شاهنامه فردوسی، متن انتقادی، تحت نظر: ی. ا. برتلس، تصحیح متن به اهتمام: آ. برتلس و... با ملاحظاتی از: ع. فردوس، ج: ۱، مشکو، ۱۹۶۰ م.، ص ۲۵).

تصحیح‌های جیحونی و خالقی مطلق و ویرایش سوم مشکو این بیت را ندارند (نگر: تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۱/۹؛ و: ویراست دوم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۸/۱۰؛ و: ویرایش سوم چاپ مشکو، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱/۱۴).

۹۴. این خواب، احتمالاً واقعی نیست؛ ساختگی است؛ کوششی است از برای زمینه‌سازی بیان آنچه شاعر می‌خواهد به تصویر بکشد. نیز سنخ: زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۴۰ و ۴۱.

۹۵. شاید بعضی دانشجویان مبتدی فنون ادب از آفران بنده، از این توضیح بی‌نیاز نباشند که این یاء، یاء بیان خواب است. تفصیل را، درباره «یاء بیان خواب» و کاربرد آن در شاهنامه فردوسی، نگر: شاهنامه و دستور (یا: دستور زبان فارسی نو پایه شاهنامه فردوسی و سنخش با سخن گویندگان و نویسندگان پیشین)، دکتر محمود شفیعی، ج: ۲، تهران: انتشارات دانشگاه تهران،

دَر و دَشْت بَرَسانِ دِیبا شُدی یکی تَخْتِ پیروزه پیدا شُدی
 نِشسته بَر و شَهْر یاری چو ماه یکی تاج بر سر به جای کلاه
 زده بَرکشیده سپاهش دو مپل به دَسْتِ چَپَش هَفْتَصَد زَنده پیل^{۹۶}
 یکی پاكَ دَسْتور پیشش پیا به داد و به دین شاه را رهنمای^{۹۷}

در این جا به نام آن «پاكَ دَسْتور» تَصْرِیح نشده است؛ لیک حدس می توان زد که مقصودش، فَضْل بن أَحْمَدِ اِسْفَراینی، وزیر سُلطان مَحْمود عَزَنوی در اَوَاحِرِ سَدَه چهارم هِجری، بوده باشد^{۹۸} که فردوسی جای دیگر هم او را ستوده و گفته است: «یکی فَرش گُسترده شُد در جهان / که هرگز نشانش نگرَدَد نِهان / کُجا فَرش را مَسَمَد و مَرَقَد است / نِشستَن گِه فَضْل بنِ أَحْمَد است ...» (تا به پایان)^{۹۹}. برخی هم گفته اند که مقصود أَحْمَد بن حَسَن میمندی است که در اَوائلِ سَدَه پنجم هِجری وزیر سُلطان مَحْمود عَزَنوی بوده است.^{۱۰۰} ... قول نَخست راجح می نماید.

بازگردیم به سَخَن فردوسی:

مَرا خیره گشتی سَر از فَرِ شاه و زان زَنده پیلان و چندان سپاه
 چو آن چَهْرَه خُسروی دیدمی از ان نامداران بپرسیدمی،
 که: این چرخ و ماهست یا تاج و گاه ستاره ست گرد آمده یا سپاه؟
 یکی گفت کین شاه رومست و هند ز قَتوچ^{۱۰۱} تا پیش دریای سَند
 به^{۱۰۲} ایران و توران ورا بَنده اند به رای و به فرمان او زنده اند

۱۳۷۷ ه.ش.، صص ۲۵۰، ۲۵۲.

۹۶. بیلان حاضر در سپاه و درگاه سُلطان مَحْمود، در دُنْبايِ قَدیم، اِشْتِهاری داشته اند. نمونه را، سَنج: طَبَقاتِ ناصری، مَنهاج سِراج جَوْرَجانی، تَضَحیح [و] مَقابله و تَخشیه: عَبدالْحَی حَبیبی، ج: ۱، تِهْران: اِنتِشاراتِ اَساطیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ۱۰/۲۳۰.

۹۷. شاهنامه، ویرایش سَوم [چاپ مَشکوا]، زیر نَظَر: مَهْدی قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱/۱۴.

۹۸. نَگر: یادداشت های شاهنامه. با اِصْلاحات و اَفزوده ها. جلال خالقی مُطَلَق، بَخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۷؛ شاهنامه، حکیم ابوالقاسم فردوسی، تَضَحیح و توضیح واژه ها و مَعنای اَبیات: کاظم بَگ نِیسی، ج: ۱، از دیباجه تا پادشاهی کون قُباد، ج: ۱/ ویراست نَخست، تِهْران: شَرکَتِ اِنتِشاراتی فِکَر رُوز، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۶۲.

۹۹. شاهنامه، ویرایش سَوم [چاپ مَشکوا]، زیر نَظَر: مَهْدی قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۵/۱۸۴.

۱۰۰. نَگر: شاهنامه (از دَسْتوینس موزَه فلورانس [مُورَخ] مُحَرَّم ۱۶۱۴ ه.ق.)، حکیم ابوالقاسم فردوسی، تَضَحیح و گزارش واژگان دُشوار و ... به قَلَم: دَکتر عَزیرالله جُوئینی، ج: ۱، ۲، تِهْران: مَوْثَسَّسه اِنتِشارات و چاپ دَانِشگاهِ تِهْران، ۱۳۸۲ ه.ش.، ۱/۲۴۱.

۱۰۱. با دَکَرِد «قَتوچ» در این بَیت و دَلالَتِ با عَدَم دَلالَتِ اِحتمالی آن بَر زَمان سَراپِشش، تَأَمُّلات و بَخش های در میان شاهنامه شناسان و حُجست و جَوگران تاریخ و فَرهنگ بَرانگیخته است. نمونه را، نَگر: فردوسی و شِعْر او، مَحْتَبَس مِپنوی، ج: ۲، ۱۳۵۴ ه.ش.، ص ۴۰ و ۴۱؛ پَنج گُفتار در زَمان و زندگانی فردوسی، [سَپِدا] مَهْدی سَپِدی [فَرخُدا]، ج: ۱ [تَحْرِیر دُوم]، تِهْران: نَشر نِو، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۱۹۵.

۱۰۲. در بَعْضِ دیگر ویراست های شاهنامه (تَضَحیح جِیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۹/۱۰؛ ویراست دُوم تَضَحیح خالقی مُطَلَق،

بیاراست روی زمین را به داد
 بی‌دَخت ازان، تاج بر سر نهاد
 جهانبان محمود^{۱۳} شاه بُزرگ
 به آبشخور آرد همی پیش و گرگ^{۱۴}
 ز کشمیر تا پیش دریای چین
 برو شهریاران کنند آفرین
 چو کودک لب از شیرِ مادر بُشست
 ز گهواره محمود گوید نخواست^{۱۵}

فردوسی، در این جا، نخستین واژه‌های کودکان را که بیشتر از آواهای لَبی (/ دَلَبی / bilabial) تشکیل می‌شوند، تلفظی از نام "محمود" تلقی کرده است.^{۱۶} توگویی آن کودک بسیار خردی که زبان می‌خواهد گشود و در عالم بی‌زبانی خود آواهایی نامفهوم از قبیل میم‌های مُشَدَد از لبان خویش برمی‌آرد، می‌خواهد "محمود" را صدا بزند و زبان به نام "محمود" بگشاید!... گمان می‌کنم فردوسی اگر جز همین بی‌ت را نگفته بود، باز در حقی پادشاهِ عَزَنه دادِ ستایشگری داده بود!^{۱۷}

ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۸/۱۰): که.

۱۳. در بعضی دیگر ویراست‌های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۹/۱۰، و: ویراست دُومِ تَصْحِیحِ خَالِقِی مُطْلَق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۸/۱۰): جهاندار محمود.

۱۴. «به آبشخور آردن پیش و گرگ»، کنایت است از برقراری کمال آرامش و صلح و امانت و عدالت. این تعبیر و نظیر آن، باز هم در شاهنامه آمده است:

چو بُشست شاه اورمزد بزرگ
 به آبشخور آمد همی پیش و گرگ
 (شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۷/۱۸۱، پادشاهی اورمزد شاپور، (ب ۳) بختفتند بر دشت خرد و بزرگ
 به آبشخور آمد همی پیش و گرگ
 (همان، پادشاهی نوشین‌روان، ب ۹۴)

بختفتند در دشت خرد و بزرگ
 به آبشخور آمد همی پیش و گرگ
 (همان، ۸/۱۳۸، پادشاهی نوشین‌روان، ب ۱۷۰)

بدین هم نشان تا قباد بزرگ
 که از داد او خویش بُد پیش و گرگ
 (همان، ۷۲/۹، پادشاهی خسرو پرویز، ب ۱۳۶)

در دیگر متن‌های ادب قدیم ما نیز این مضمون و نظایرش بارها به کار رفته است.

اوستاد خجسته‌یاد، علامه علی اکبر دهخدا (ف: ۱۳۳۴ ه.ش.)، در کتاب امثال و حکم، به تئبعی ستایش‌برانگیز، نمونه‌های خواندنی و فراوانی از این کاربدها را از نظم و نثر گدشتگان بدر کشیده و گرد آورده است. نگر: امثال و حکم، علامه علی اکبر دهخدا، ج: ۶، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۳/۱۳۰۲، ۱۳۰۵.

در عهد عتیق، در «کتاب اشعیا» آیه ۲۵ از فصل ۶۵ چنین آغاز می‌گردد: «گرگ با بزّه با هم خواهند چرید و...» (کتاب مقدس: عهد عتیق و عهد جدید، ترجمه: فاضل خان همدانی. و. ویلیام گلین. و. هنری مرتین، ج: ۲، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۱۳۰۳).

درباره تعبیر مورد گفت و گوئی، نیز نگر: درخت هزارشخمگان (بازگویی سخنان و صحنه‌ها در شاهنامه فردوسی)، دکتر ابراهیم فیضی، با مقدمه: دکتر محمد رضا راینبد محصل، ج: ۱، تهران: کتاب سرزمین، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۴۴ و ۴۵.
 در ضمن، این تعبیر از آن تعبیرهاست که بعضی اهل روزگار ما استخدام آن را در مباحث شماری از قدامت‌تبعی می‌کنند و مثال گرافه‌گویی قلم می‌دهند. سنخ: نامه‌های سید محمد علی جمالزاده به دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، گردآورندگان: حمید باستانی پاریزی. و. حمیده باستانی پاریزی، ویراستار: علی دهباشی، ج: ۱، تهران: نشر علم، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۱۹۳.

۱۵. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۰/۱۴.

۱۶. نگر: یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزودن‌ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۸.

۱۷. بیهوده نیست که بعضی آسانس‌سرایان قضا پردها را بی‌سین (نمونه را، نگر: کتاب تذکیر الشعراء، امیر دولتشاه بن علاه الدوله بختیشاه العازی السمرقندی، به سعی و اهتمام و تصحیح: ادوارد بزون انگلیسی، چاپ لیدن: مطبعه بریل، ۱۳۱۸ ه.ق. / ۱۹۰۰ م.)،

در ادامه می‌گوید:

نَبیچد کَسی سَر زِ فَرمانِ اوی
تو نیز آفرین کُن!؛ که گوینده‌ای
چو بیدار گشتم، بچستم ز جای
بَر آن شَهریار آفرین خواندم
به دل گفتم: این خواب را پاشخ^{۱۰۹} است
نِیازد گُذشتن ز پیمانِ اوی^{۱۱۰}
بدو نام جاوید جوینده‌ای
چه مایه شب تیره بودم پبای
نَبودم درم، جان برافشاندَم
که آواز او بَر جهان فُرخ است^{۱۱۱}

فردوسی، در ادامه، بَرَکاتِ اَرْضی و سَمَوی را "صَدَقَه سَر" مَحمود قَلَم می‌دهد و می‌سراید:
ز فَرشِ جَهان شُد چو باغِ بَهار
هَوا پُر ز اَبر و زَمین پُرینگار
ز اَبر اَندر آمد بَهنگامِ نَم
جَهان شُد بَه کَردارِ باغِ اَرَم^{۱۱۲}

ص ۵۲)، در عالم خیال خویش، این بیت را یکی از مایه‌های إعجاب سلطان محمود به فردوسی قلم داده‌اند! ۱۰۸. این بیت در بعضی دستنوشته‌های شاهنامه همین‌جا آمده است؛ و ویرایش سیوم چاپ مشکو از همین ترتیب تبعیت کرده است. در برخی، پس از بیت سیمین آمده؛ و ویراست‌های استادان حیجونی و خالقی مطلق و کزازی از این نسخه تبعیت کرده‌اند. در بعضی نسخه هم از این بیت نیست.

نگر: شاهنامه، به‌کوشش: بحال خالقی مطلق. با همکاری: ابوالفضل خطیبی و محمود امیدسالار. ج: ۶، ۱۳۹۶ ه.ش. ۱۷/۱؛ و: توضیح حیجونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۹/۱؛ و: ویراست دؤم تضحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۹/۱؛ و: ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۴/۱؛ و: شاهنامه فردوسی، ویرایشی دانشورانه و نوآیین از: دکتر میرجلال‌الدین کزازی، ج: ۱، تهران: نشر ترنگ، ۱۳۹۸ ه.ش. ۴۲/۱.

ضمناً در این چاپ‌ها که بدان‌ها ارجاع کردیم، «نپیچد» و «نیارد»، به همین ریخت، پیوسته، نوشته شده است. ما نیز نویسیش را دگرگون نساختم؛ لیک لابد بر شما پوشیده نیست که اگر بیت را چنین بنویسیم و بخوانیم:

نَه نَبیچد کَسی سَر زِ فَرمانِ اوی
نَه نِیازد گُذشتن ز پیمانِ اوی،

شعوری و رسائی بیان، دوچندان خواهد بود و سخن، اگر این تعبیر روا باشد. فردوسی وارتر خواهد شد؛ و البته این را نیز می‌دانیم که رونویسگران قدیم را در پیوندانیدن یا گسالتانیدن «نه» در سر افعال، پُر مبالائی نبوده است؛ کما این که در دستنوشته کهن شاهنامه‌ی کتابخانه موزه بریتانیا مَوْخ ۶۷۵ ه.ق.، در همین بیت که البته در بخش نونویس نسخه واقع گردیده است، کاتب «نه»ی اول را جدا نوشته و «نه»ی دؤم را جَسبانیده است. سخن کوتاه: گمان می‌کنم اگر «نه پیچد» و «نه یازد» بخوانیم، بدعتی در عالم نیاورده باشیم!

۱۰۹. دکتر خالقی مطلق نوشته‌اند: «پاشخ در اینجا یعنی «اجابت»» (یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزوده‌ها، بحال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۲۸).

نمی‌دانم ایشان مضراع را با «اجابت» چگونه معنی می‌کنند. یکی از معانی «پاشخ» در شاهنامه‌ی فردوسی، «اجابت» هست (سنج: فرهنگ شاهنامه، دکتر علی روافی، ج: ۱، تهران: مؤسسه تالیف و ترجمه و نشر آثار هنری «متن»، ۱۳۹۰ ه.ش. ۴۸۰/۱، ذیل «پاشخ کردن»); ولی بظاهر در این‌جا «پاشخ» یعنی: «تعبیر».

لُغَت نامه دهخدا، ذیل «پاشخ» به معنای «تعبیر خواب، گزارش رؤیا»، همین بیت فردوسی را در کنار بعضی آیات دیگر شاهنامه به گواهی آورده است.

۱۱۰. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۴/۱.

۱۱۱. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۵/۱.

بیت اخیر در پی بیت پیشینش بظاهر معنای روشنی دارد. ... یعنی: بارش ابر بموقع بود و ...

برخی از شاهنامه‌شناسان بناً، از این بیت استنباط‌های نسبتاً غریبی کرده‌اند که استوار نمی‌نماید. دست کم، از نگاه این دانش‌آموز. آقای دکتر بحال خالقی مطلق نوشته‌اند:

این البته ریشه در باوری کهن دارد که خوب و بد احوال ملک را به احوال ملک باز بسته می‌داند و حُسنِ حال یا سوءِ حالِ رعایا را تابع مافی الضمیر و نیات حکومتگر می‌شمارد. هم در خود شاهنامه، و هم در دیگر متن‌های کهن، بازتاب‌هایی از این باور را می‌توان دید.^{۱۲} زین‌روی، اگرچه این ستایش‌های فردوسی از محمود در ترازوی نگاه امروزین سخت متملقانه می‌نماید، باید فریاد داشت که در ذهن و ضمیر آئروزرگاریان قضیه از لونی دیگر بوده است، و چنین ستایش‌هایی، نه چنان نامتعارف و تصالف‌نما بوده است که در زمان ما.

القِصه، فردوسی می‌گوید:

به ایران همه خوبی از داد اوست
کجا هست مردم، همه یاد اوست

«هنگام نم به معنی «وقت بهار» است و اشاره است به بهار سال ۳۸۹ هجری. محمود پس از گشودن مرو در سی ام جمادی الأول ۳۸۹ برابر ۱۹ مه ۹۹۹ امیر خراسان گردید. شاید در این بیت مرو به ابرگشتگی یافته باشد.»
(یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزودن‌ها. جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی. مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی، ۱۳۹۶ ه.ش، ص ۲۸).
بانو دکتر مهتری بهر نیز نوشته‌اند: «هنگام نم: موسم باران. کنایه از فصل بهار.»؛ و بیت را چنین معنی کرده‌اند: «به هنگام بهار (چون باران برکت) از آسمان فروبارید و گیتی به مانند باغ ارم زیبا و باشکوه شد» (شاهنامه فردوسی: تصحیح انتقادی و شرح یکایک آثبات، [پژوهش]: مهتری بهر، ج: ۱، ج: ۲، تهران: نشر نو، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۷۷).
پیداست که این شاهنامه‌پژوهان از این عبارت را بد خوانده‌اند.... خوانش دُرست، این است: «ز ابر اندر آمد بهنگام نم»، نه «ز ابر اندر آمد به هنگام نم!»

گویا آقای دکتر خالقی در پیرایش دُم تصحیحشان به بدفهمی پیشین خویش پی برده و از آن بدخوانی عدول کرده‌اند؛ چرا که در حرکت‌گذاری واژه «هنگام»، میم را بوضوح سُکون داده‌اند. نگر: شاهنامه، ویراست دُم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش، ص ۹/۱.

۱۱۲. نمونه را، نگر: شاهنامه، به کوشش: جلال خالقی مطلق. با همکاری: ابوالفضل خطیبی و محمود امیدسالار. ج: ۶، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۶ ه.ش، ص ۴۱۴/۲، ب ۴۶۲ و ۴۶۳، و: ۶/۴۷۲. ۴۷۴، ب ۷۵۱. ۷۲۱، و: الزبیر المَسبُوق فی نصیحة الملُوک المعروف ب: نصیحة الملُوک، (الإمام الغزالی) أبو حامد مُحَمَّد بن مُحَمَّد، دراسة و تحقیق: الذکُور مُحَمَّد أحمد دمج، ط: ۱، بیروت: المؤسسة العامیة للدراسات و النشر و التوزیع. و. المَکَرُ الإسلامی للبحوث، ۱۴۰۷ ه.ق، صص ۲۳۶-۲۳۸؛ راحة الصدور و آية الشُّور در تاریخ آل سلجوق، مُحَمَّد بن علی بن سلیمان الزاوندی، به سعی و تصحیح: مُحَمَّد اقبال، با تصحیحات لازم: مجتبی مینوی، ج: ۲، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴ ه.ش، ص ۷۷ و ۷۸؛ و: امثال و حکم، علامه علی اکبر دهخدا، ج: ۶، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش، ص ۹۰/۱ و ۹۱.

۱۱۳. «یاد»، در این جا، به معنای «ذکر خیر و ستایش» است. شماری از گزاردگان سخن فردوسی بدین دلالت واژه «یاد» توجّهی درخور نکرده‌اند.

گاه نیز در شاهنامه «یاد کردن» به معنای «مورد عنایت قرار دادن و آرج نهادن و آرزو قائل شدن» است (سنج: فرهنگ شاهنامه، دکتر علی رواقی، ج: ۱، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۲/۲۲۰)؛ و باید تفاوت ظریف این معنی را با معنای پیشگفته ملحوظ داشت.
در شاهنامه می‌خوانیم:

بیامد ز درگاه مهرب شاد
گزانمایه سیندخت را خفته دید

(شاهنامه، پیرایش: جلال خالقی مطلق [ویراست دُم تصحیح خالقی مطلق]، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۳ ه.ش، ص ۱۰/۱۲۵).

بعضی گزاردگان شاهنامه در معنای «کز او کرده بُد زال بسیار یاد» گفته‌اند: «زیرا زال او را بسیار ستوده بود» (نگر: شاهنامه، تصحیح و توضیح واژه‌ها و معنای آثبات: کاظم بزرگ‌نئیسی، ج: ۱، ج: ۱/ ویراست نخست، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۳۹۵؛ نیز سنج: داستان زال و رودابه بر اساس شاهنامه فردوسی، مَظطَفی کاویانی، ج: ۱، اصفهان: نقش مانا، ۱۳۹۳ ه.ش، ص ۲۲۱؛ و: داستان زال و رودابه از دست‌نویس موزه فلورانس [مَوزَن] مَحَرَم ۱۶۹۴ ه.ق، گزارش وارگان دُشوار و برگردان هَمه آبیات به فارسی زبان به قلم: دکتر عزیرالله جونی، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۸ ه.ش، ص ۴۱؛ و: نامه باستان. ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی

به بَرَمِ اَنَدَرُون، آسَمَانِ سَخَاسَت	به رَزَمِ اَنَدَرُون، تیزچَنگِ اَزْدَه‌اَسَت
بِه تَن زَنَدِه پیل و به جان جَبْرِئیل	به کَفِ اَبَرِ بَهَمَن، به دِل رُود نیل
سَر بَخَتِ بَدخِوَاه با خَشَمِ اوی	چو دینار خِوَارَسَت ^{۱۴} بَر چَشَمِ اوی
نَه گُنْدَاوَری ^{۱۵} گِیَرَد از تاج و گَنج	نَه دِل تیره دَارَد زِ رُزَم و زِ رُزج
هَر آن کَس که دَارَد زِ پَروردگان	از آزاد و از نیکِ دِل بَر دگان
شَهَنشاه را سَر به سَر دوستدار	به فرمَانش بَسْتِه کَمَر اسْتوار ^{۱۶}

آنگاه فردوسی در یادکرد این پیرامونیان پادشاه عَزْنَوی، نَخَسْت از برادرِ سُلطان مَحْمود، امیر اَبوالْمُظَفَّر نَصْر پَسَرِ ناصِرالدین سَبُکْتِگین، یاد می‌کند که سیَهسالارِ خُرَاسان بوده و در نیشابور نِشَسْت داشته است و ثَعَالِی هم در میانه سال‌های ۴۰۸-۴۱۲ ه.ق. عَزْر السَّیْر را به نام هَمین نَصْر نوشته است^{۱۷}:

نَخَسْتین بَرادَرش کِهَتَر به سال	که در مَرْدُمی کَس نَدازَد هَمال
خُدَاوَنَدِ مَرْدِی و رای و هُنر	بدو شادمان مِهْتَران سَر به سَر
ز ^{۱۸} گیتی پَرَسْتِنْدَه فَر نَصْر ^{۱۹}	زید شاد در سایه شَاو عَصْر ^{۲۰}

۱. دکتر میرجلال‌الدین کزازی، ج ۱، ویراست ۲، ج: ۹، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها، سمت. / مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۵۲۲).

شاید دُرُست. یا: دُرُست تر. آن باشد که در اینجا «یاد کردن از ...» را به همان معنای «مورد عنایت قرار دادن ... و آرج نهادن به ... و آرزویش قائل شدن برای ...» بگیریم و مثلاً در معنای لب یادشده بگوییم:

«چون زال او را بسیار مورد تَوَجُّه و اِعْتِنَا قرار داده بود» (شاهنامه فردوسی: تَضحیح اِتقادی و شَرَح یکایک آیات، اِبْرَهوش: [مهری بَهْر، ج ۲، ج: ۱، تَهْران: نَشْر نو، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۲۲۰).

در بَعْضِ ویراست‌ها، به جای «کز کرده بُد زال بسیار یاد»، «همی کرد از زال بسیار یاد» آمده است (شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مُشکو، زیر نظر: مَهْدی قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۰ / ۱۶۷]؛ که گویا مرجوح می‌نماید.

۱۱۴. در بَعْضِ دیگر ویراست‌های شاهنامه (تَضحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۱۰ / ۱۰؛ ویراست دُوم تَضحیح خالقی مُطَلَق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۹ / ۱). شد خوار.

۱۱۵. در ویرایش سیوم چاپ مُشکو: کِبْرآوری.

صَبِطِ ما، مُوافِقِ بَعْضِ دیگر ویراست‌های شاهنامه (ویراست دُوم تَضحیح خالقی مُطَلَق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۹ / ۱) است.

در بَعْضِ ویراست‌های دیگر (تَضحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۱۰ / ۱۰)؛ کُنْداوری.

در این جا، «گنْدَاوَری گِرَفْتِن»، گویا به معنای «تَکَبُّر و غُور و خُودبِیْسَنْدی و خُودبُزْگِ بِنِی» است.

۱۱۶. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مُشکو]، زیر نظر: مَهْدی قَریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۰ / ۱۵.

۱۱۷. نَگَر: یادداشت‌های شاهنامه. با اِضْلَاحات و اَفزُودِه‌ها، جلال خالقی مُطَلَق، بَخَشِ یَکَم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۹.

۱۱۸. در بَعْضِ دیگر ویراست‌های شاهنامه (تَضحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۱۰ / ۱۰؛ ویراست دُوم تَضحیح خالقی مُطَلَق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۹ / ۱). به.

۱۱۹. ویرایش سیوم چاپ مُشکو: فَر و نَصْر.

صَبِطِ ما، مُوافِقِ بَعْضِ دیگر ویراست‌های شاهنامه (تَضحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۱۰ / ۱۰؛ ویراست دُوم تَضحیح خالقی مُطَلَق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۹ / ۱) است.

۱۲۰. در تَضحیح جیحونی (ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۱۰ / ۱۰)؛ پَر نَصْر. در ویراست دُوم تَضحیح خالقی مُطَلَق (ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۱۰ / ۱۰).

کسی کش پدَر ناصِرالدین بُود سَر تَخْتِ او، تاجِ پروین بُود^{۱۱۱}
تعالی در دیباجه غرر توضیح می‌دهد که این نصر چه اندازه کتاب دوست و فرهنگ خواه و چه شخصیت فوق‌العاده‌ای بوده است.^{۱۱۲}
فردوسی، پس از آن، بدون تصریح به نام، از «آرسلانِ جاذب» یاد می‌کند که از آغاز تا پایان کار محمود سالار طوس بوده است.^{۱۱۳}

و دیگر دلاور سپهدار طوس که در جنگ بر شیر دازد فسوس^{۱۱۴}
ببخشد دزم هرچه یابد ز دهر همی آفرین جوید^{۱۱۵} از دهر بهر
به یزدان بُود خَلق را رهنمای سر شاه خواهد که باشد بجای
جهان بی سر و تاج^{۱۱۶} خسرو مباد! همیشه^{۱۱۷} بماناد جاوید و شادا!
همیشه تن آباد با تاج و تخت ز درد و غم آزاد و پیروز بخت
کنون بازگردم به آغاز کار سوی نامه نامور^{۱۱۸} شهریار^{۱۱۹}

(۹): پَرِ عصر.

۱۲۱. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۵/۱.
۱۲۲. نگر: تاریخ تعالی. مشهور به: غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم. عبدالملک بن محمد بن اسماعیل تعالی نیشابوری، پیشگفتار و ترجمه: محمد فضایی، پاره نخست: ایران باستان، همراه با ترجمه مقدمه ژنیرگ و دیباجه مجتبی میثوی، ج: ۱، تهران: نشر نقره، ۱۳۶۸ ه.ش.، ص ۱ و ۲.

۱۲۳. نگر: یادداشت‌های شاهنامه. با اصلاحات و افزودن‌ها، جلال خالقی مطلق، بخش یکم، ج: ۴، ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۲۹.
۱۲۴. اِختمال می‌رود که فردوسی، در این جا، در آوردن نام «شیر» و ذکر فسوس داشتن دلاور سپهدار طوس بر «شیر»، گوشه چشمی هم به معنای نام «آرسلان» جاذب داشته بوده باشد. سنخ: پنج گفتار در زمان و زندگانی فردوسی، [سید مهدی سیدی [فرخند]، ج: ۱، [تخریر دُوم]، تهران: نشر نی، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۲۰۲.
«آرسلان»، واژه‌ای است ترکی، به معنای «شیر».

پنداری فردوسی در این بیت می‌گوید که:
دلاور سپهدار طوس، چنان شیری (شیرمرد) است بی باک و پر دل که در عرصه نبرد و پیشکار، شیر را نیز که در دلبری و شکارگری مثل است و پادشاه ددان دژنده و غرزه به شمار می‌آید، به بازی می‌گیرد و ریشخند می‌کند و مورد استهزا قرار می‌دهد!

به عبارت دیگر:
چنان شیر (شیرمرد) دلاوری است که پروای شیر نداد؛ بلکه از غایت دلبری، در کارزار، شیر را خوار و بی‌مقدار می‌انگازد و بازیچه می‌شمارد!

۱۲۵. ویرایش سیوم چاپ مشکو: باید.
صَبیط ما، موافق بعض دیگر ویراست‌های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۱۰/۱۰؛ ویراست دُوم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۹/۱۰) است.

۱۲۶. ویرایش سیوم چاپ مشکو: بی سر تاج؛ که تصحیح قیاسی است و البته موجه تواند بود.

۱۲۷. در بعض دیگر ویراست‌های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۱۰/۱۰؛ ویراست دُوم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۹/۱۰) چنین هم.

۱۲۸. در بعض دیگر ویراست‌های شاهنامه (تصحیح جیحونی، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش. ۱۰/۱۰؛ ویراست دُوم تصحیح خالقی مطلق، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش. ۹/۱۰) نامور نامه.

۱۲۹. شاهنامه، ویرایش سیوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش. ۱۵/۱۰ و ۱۶.

الْعَرَضُ، فردوسی شاهنامه را، به ترتیبی که گزارش آن بیامد، می‌سراید و آن را به نام محمود می‌کند. ما هم بازگردیم به آغاز کار و خلاصه کنیم:

«یکی نامه بود از گه باستان» که پراکنده شده بود. با پیگیری ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق طوسی تدوین و تحریر تازه‌ای از آن پدید آمد که شاهنامه مثنوی ابومنصور باشد. این شاهنامه مثنوی ابومنصور را «همی خوانند خواننده بر هر کسی»، طباع هم بدان مایل شده بود. دقیقی شاعر قاصد کرد آن را به نظم آرد ولی عمرش وفا نکرد. فردوسی نیت به نظم آوردن آن نامه مثنوی را به دل بسته بود، لیک به دنبال کسی بود که در پیمودن این راه دراز او را حمایت و اعانت کند. دوستی مهربان نسخه‌ای از شاهنامه مثنوی ابومنصور را از برای فردوسی فراهم کرد و مُسَوِّق او شد. بعد از آن هم، بهتری گردن‌فراز، یعنی: «امیرک منصور» که «جوان بود و از گوهر پهلوان»، فردوسی را زیر بال حمایت خود گرفت ولی این حامی نیکخواه از دست زفت و فردوسی عاقبت شاهنامه را با ستایش سلطان محمود غزنوی و کسانش به او تقدیم کرد و به نام «محمود» مُصدَّر داشت. ... این، خلاصه ماجراست.

اکنون نگاهی کوتاه به تاریخ بیندازیم و ببینیم آن ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق طوسی که بود و شاهنامه مثنوی در آن روزگار چه وجه‌ای داشت و فردوسی که این کتاب را به نظم کشیده و در این کار از حمایت و دستگیری پسر ابومنصور نیز برخوردار یافته بوده، با کتابش، در کجای سپهر سیاسی زمانه واقع می‌شده است؟

ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق، «پهلوان دهقان نژاد» ممدوح فردوسی، سپهسالار مشهور خراسان در دوره سامانی و یکی از رجال سیاسی بسیار مهم و در زمره حکومتمگران نامور قلمرو سامانیان بود که البته بر سامانیان شورید و گویا خود سودای شهریاری داشت. فرزندش نیز که گفته می‌شود آن جوان بهتر گردن‌فراز یادشده در دیباجه شاهنامه که از گوهر پهلوان نیز بوده است هموست، از رجال سیاسی قلمرو سامانی بشمارست و او نیز مانند پدر بر سامانیان شورید.

خاندان ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق که در طوس بودند و فردوسی هم به ایشان دل‌بستگی و با ایشان پیوستگی داشت، رجال سیاسی و منتقدانی به شمار می‌رفتند که علی‌رغم وابستگی ابتدائی به دربار سامانی و فرمانبری پیشین‌شان، این جا و آن جا، با سامانیان ضدیت می‌کردند و بر سامانیان می‌شوریدند و از تن دادن به سروری امیران سامانی سرباز می‌زدند.

هم خود ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق، و هم وزیرش، ابومنصور معمری، تبار خود را از طریق فرمانروایانی معروف به «کنارنگ»، به منوچهر پیشدادی، پادشاه اُسطوره‌ای ایران، می‌رسانیدند^{۱۳}؛ و

۱۳. سنح: هزاره فردوسی (مجموعه مقالات دانشمندان ایران و ایران‌شناسان جهان به مناسبت یک هزارمین سال روز تولد فردوسی

این رسانیدن تبار خود به بزرگان پیش از اسلام، البته در آن روزگار آزارِ شایعی بوده است از برای کسب آنج و اعتبار در اُنظار^{۱۳۱}.

شاهنامه منشور در پی کُنْجکاویِ ابومنصور مُحَمَّد بن عبدالرزاق در سیاست و کارنامه سیاسی پیشینیان، پدید آمد؛ و پاسخ می بود بدین پرسش کاملاً سیاسی «پژوهنده روزگار نخواست»

که: گیتی به آغاز چون داشتند که ایدون به ما خوار بگذاشتند؟

چه گونه سرآمد به نیک اختر ی برایشان همه روز گنْد آوری؟^{۱۳۲}

تهران: دژالفون / ۱۳۱۳ ه.ش. [ا]. به انضمام سال شماری زندگی فردوسی و سپهر تدوین و تکمیل شاهنامه از دکتر مُحَمَّد آمین ریاحی. تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران. دانشگاه مکیل، ۱۳۸۹ ه.ش.، صص ۲۰۲، ۱۹۸؛ جلد دوم بیست مقاله فرّوینی (از مقالات تاریخی و انتقادی و ادبی به قلم: علامه استاد مرحوم میرزا مُحَمَّد فرّوینی)، با مقدمه (و به اهتمام: عباس اقبال آشتیانی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۳۲ ه.ش.، صص ۷۳، ۹۰؛ و: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت، ج: ۱، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۴ ه.ش.، صص ۱۸۳ و ۱۸۴، از مقاله «ابومنصور مُحَمَّد بن عبدالرزاق» به قلم: «جلال خالقی مُظَلّق»؛ و: همان، همان ج، ص ۱۸۴، از مقاله «ابومنصور معمری» به قلم: «جلال خالقی مُظَلّق»؛ و: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج: ۶، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش.، صص ۲۹۰، از مقاله «ابومنصور مُحَمَّد بن عبدالرزاق» به قلم: «أبو الفضل خطیبی»؛ و: همان، همان ج، صص ۲۹۳، از مقاله «ابومنصور معمری» به قلم: «أبو الفضل خطیبی».

۱۳۱. نسب بازی، و به تبع آن: نسب سازی، در آن روزگاران، روش ناخوش معمولی بوده است که معّ الأصف عده ای دست بدان می آلوده اند. احتمالاً آن مفارحات نسبی و قبیله ای که عَرَبها در آن ید طولی داشتند. و کثیری از آن ها نیز البته چیزی جز اوهام پوسیده و بریافته های اُذْهان بیمار مردمان و ایش مانده نبوده است (و در ترازوی تحقیق وزنی نمی آورد).، برخی از ایرانیان را به هوس می انداخته یا مزید بر علت می شده و این ها هم درصدی برمی آمده اند تا آنسای خویش را به بُخ بکشند و فی الواقع با این کارها می خواسته اند چیزی از جماعت عرب و فرهنگ عرب مآب رایج که به نسب بُر بُها می داده است، کم نیاورند. این اینسابات بویژه در کسب مشروعیت سیاسی بسیار به کار می آمده است. در سندهای نخستین اسلامی بسیاری از فرمانروایان خرد و کلان و سرخُنبانان جامعه، تبار خویش را به پادشاهان و بزرگان و فرماندهان نامی ایران باستان، خاصه ساسانیان، می رسانیدند. اینساب به نام آوران ایران باستان، تکیه گاهی شده بود از برای جلب نظر خواص و عوام و پیرویدن رؤیایها و توطئه عصبانها و تمهید بُلند پروازی ها، بی تردید شعوبیان و برخی از ممتازان از ایشان، در آن دوران، به گرمی بازار نسب بازی ایرانی دامن می زده اند. به هر روی، خود سامانیان، مدعی بودند که از نَحْمه بُهرام جویین، سردار نامی و محبوب عصر ساسانی، اند. برخی از کارگزارانشان مانند ابومنصور مُحَمَّد بن عبدالرزاق و ابومنصور معمری نیز مدعاهای علی حده داشتند.

از برای تفصیل آنچه گفتیم و نگفتیم درباره این ادعاهای این رؤندها، بگر: آثار باقیه از مردمان گذشته، آبروحان بیرونی، ترجمه و تعلیق: پرویز سببتمان (اذکائی)، ج: ۱، تهران: نشر نو، ۱۳۹۲ ه.ش.، صص ۴۹ و ۶۱۷، ۶۱۵؛ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، پرتولد ایشپولر، جلد اول، ترجمه: جواد فلاطوری، ج: ۴، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳ ه.ش.، صص ۱۳۲؛ و: زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر مُحَمَّد علی اسلامی ندوشن، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۳۳؛ تاریخ تحولات سیاسی ساسانیان، دکتر شهرام جلیلیان، ج: ۲، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت) / پژوهشکده تحقیق و توسعه علوم انسانی، ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۴۵۶؛ و: تاریخ غزنویان، کلبفورد ادوموند باسورث، ترجمه: حسن آنوشه، ج: ۷، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۵ ه.ش.، صص ۳۸.

همان اُحْمَد بن سَهْل و آزاد سرو هم که نام هردویشان در شاهنامه ی فردوسی در شمار راویان داستان های باستان ثبت افتاده است، از مدعیان نسب عالی ایرانی بودند. آزاد سرو که به تعبیر فردوسی «به سام نریمان کشیدش نژاد». اُحْمَد بن سَهْل (ف: ۳۰۷ ه.ق.) هم که از دهقانان معتبر ناحیه مرو و از جمله سپاهیان و سرداران ملوک آل سامان بود، خویشتن را از نژاد ساسانیان می شمرد. نگر: فردوسی و شعر او، مَجْتَبی مینوی، ج: ۲، ۱۳۵۴ ه.ش.، صص ۷۷.

درباره رسانیدن تبار خود سلطان محمود غزنوی به یزدگرد شهبیار (سنج: طبقات ناصری، تصحیح: حبیبی، ۱/ ۲۲۶) نیز پیش از این سخن گفته ام.

۱۳۲. شاهنامه، ویرایش سوم [چاپ مشکو]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱/ ۱۱. با گردانیدن «ز آغاز» به «به آغاز» (پنا

به نظر می‌رسد اصل تدوین شاهنامه منشور ابومنصور و به میان آمدن این پُرسش فربه سیاسی، در پیوند با سوداهای سیاسی ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق طوسی و دعاوی نسبی و حکومتی او بوده باشد که خیال سروری در سر می‌یُخت و می‌خواست خود را از تُخمه شاهان پیشین ایران فرناماید و بر آریکه قدرت نیز تکیه زند. وی، بظاهر از برای دستیابی به فرمانروائی و غلبه بر اُقران و هم‌آوردانش در این میدان، افزون بر جنبه نظامی، به آوزدگاه فرهنگی و اِفْناعِ روحی رعایا نیز می‌اندیشید و می‌کوشید و جاهت‌ی افزون داشته باشد و از برای حُکمرانی خویش مشروعتی تاریخی و فرهنگی دست و پا کند و خویشتن را خَلَفِ شَهْریاران بُلند آوازه روزگارانِ دور نشان دهد. اِخْتِمَالاً شاهنامه منشور با علائقِ تبلیغی و سیاسی وی و نسبی که مُدعی آن بود، مربوط بوده است و چونان نوعی ابزارِ تبلیغاتی و پُشتوانه فرهنگی در خدمت سوداهای اِمَارَتِ ظَلَبانه او قرار می‌گرفته است. در واقع، بجز اِخْتِمَال می‌توان داد که ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق طوسی که خود را از تُخمه شاهان باستانی ایران فرامی‌نمود، شاهنامه منشور را چونان کارنامکِ خاندانِ خویش و شرح و تَفْصیلی بر این ریشه و تَبَارِ مَزْعوم پیش روی هم‌روزگاران خود می‌نهاد و آوازه جویانه چُنین کارکردی را از آن کتابِ کَلانِ تَوَقُّع می‌کرده است.^{۱۳۳}

در هنگام عرضه داشت شاهنامه منشور، زبانِ حالِ ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق طوسی، انگاری این بیتِ زبازدِ شاعرِ نامی عرب، فَرَزْدَقِ (هَمَامِ بنِ غَالِبِ / ف: ۱۱۰ هـ.ق.)، بود که می‌گوید:

أُولَئِكَ آبَائِي، فَجِئِنِّي بِمِثْلِهِمْ، إِذَا جَمَعْتَنَا. يَا جَرِيرُ! الْمَجَامِعُ^{۱۳۴}

به هر روی، شاهنامه منشور خواسته یا ناخواسته، به نوعی عَلمِ ماجراجویی‌ها و یکی از نمادهای سوداهای سیاسی ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق بوده است.^{۱۳۵}

بَرِ بَعْضِ نُسُخِ دِيْگَرِ؛ چُنَانِ که گُذشت).

۱۳۳. برخی گفته‌اند که ابومنصور از این راه مشروعت خود را به عنوان حاکم طوس یا امیر خراسان تأمین و تثبیت می‌کرد (نگر: تاریخنگاری فارسی، جلی اسکات میثمی، مترجم: مُحمَّد دِهْقَانِی، ج: ۱، ۱۳۹۱ هـ.ش، ص ۳۶).

داستان فراتر از این هاست... تاُمَلِ در اُخْوَالِ و اُخْبَارِ ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق طوسی و تلاش‌های سیاسی او و این که وی حتّی در مرحله‌ای از نگاپوهای اِفْتِدَارِ جویانه‌اش به نام خویش سَکَه (دینار) می‌زند (نگر: یادداشت‌های فَرُویِی، به کوشش: ایرج آفشار، ج: ۳، تهران: اِنْتِشَارَاتِ عِلْمِی، ۱۳۶۳ هـ.ش، ص ۷/ ۵۹ و ۶۰)، نیک فرامی‌نماید که مرد به آفافی بَسِ فَرَاخْتَرِ می‌آندیشیده است و به شَهْریارِ دامن‌گسترده‌تری و به قَلَمروی وسیع‌تر از حیطه نُفُوذِ حُکمرانیِ مَحَلّی در طوس یا خراسان.

۱۳۴. دیوان الفَرَزْدَقِ، بَیْرُوت: دَارِ بَیْرُوتِ لِلطَّبَاعَةِ و النَّشْرِ، ۱۴۰۴ هـ.ق. ۱/ ۴۱۸.

یعنی: اینان پدران من اند! ای جریر! آن هنگام که آنجمن‌ها ما را گرد هم آزند، (اگر می‌توانی. که البته نمی‌توانی!) همانند ایشان را از برابم بیاور! (= پدران من بی‌همتایند).

۱۳۵. بهره جویی سیاسی از نوع کتاب «شاهنامه» و «شاهنامه‌نگاری» در آن دوران، اختصاصاً به ابومنصور مُحمَّد بن عبد الرزاق طوسی نداشته است.

سَنَتِ شاهنامه‌نگاری پیش از فردوسی که عمده در زبان فارسی ذری به قلمرو سامانیان راجع بود، با اِخْتِمَال با این نیتِ زمین‌سازی و تقویت می‌شد که رونقِ بخشِ مدعی امیران سامانی در اِنْتِسَابِ به بزرگان ایران باستان باشد و یاد و نام ایشان را به مَثَابِتِ فرمانروایان اصیل و ایرانی سُرُق و تداومِ بخشندگان سَنَتِ شاهنشاهی ایرانی فَر و فَرُوعِ بَخْشند. سَنَج: تاریخنگاری فارسی، جلی اسکات میثمی، مترجم: مُحمَّد دِهْقَانِی، ج: ۱، ۱۳۹۱ هـ.ش، ص ۶۶ و ۶۷؛ فردوسی و شِعْر او، مُجْتَبِی مِهْنُوی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۴ هـ.ش، ص ۵۲.

حتّی درباره امیر نَصْر، برادرِ مَحْمُود، که تعالیبی غُزْرِ الشّیر را به درخواست وی فراهم آورده و در آن گزارشی از اُخْبَارِ شاهان ایران

أبو منصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی، جان خود را بر سرِ ماخولیایِ مهتری و سوادهایِ سیاسی اش نهاد و به سال ۳۵۰ ه.ق. در پیِ جنگ و درگیری کشته شد.

پسرِ أبو منصور هم، پس از پدر، راه او را در سرکشی و طغیان ادامه داد. در سال ۳۷۷ ه.ق. به یکی از سپهسالارانِ شورشی پیوست ولی پس از شکست وی، به اسارتِ اَبوالْحَسَنِ سیمجور که از امرایِ سامانیان بود درآمد و به بخارا فرستاده شد.^{۱۳۶}

در آن عصر، داعیه دارانِ قدرت در خراسان متعَدِد بودند، و خاندانِ أبو منصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی، در این معرکه اقتدارجویی، رقیبان خرد و کلانی داشتند.

مهم ترین رقبایِ سیاسیِ أبو منصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی چه کسانی بودند؟ ... محمود و اشلاف سیاسی اش، یعنی: سَبْکَتِگین و اَلْپَتِگین^{۱۳۷}. ... اینان، مانند خودِ أبو منصور، در اصل، واپستگانِ دربارِ سامانی بودند، و باز مانند خودِ أبو منصور، در نهان و آشکارا کوشش می کردند با استفاده از ناتوانی دستگاهِ سامانی بساطِ اقتدارِ خود را در خراسان بگسترند و پنهان و پنهان سامانیان را واپس زنند.

میان أبو منصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی و اَلْپَتِگین. که هم پدرزنِ سَبْکَتِگین بود و هم مخدوم او، رقابتِ سیاسی و مُنازَعَتِ نظامی وجود داشت.

در سال ۳۴۹ ه.ق. امیرِ سامانی، أبو منصور را. که هم فردی نا آرام و خودسَر بود و سابقه شورش و سرکشی و تمرد داشت، و هم در آن زمان با امیرانِ دیلمی مناسباتی یافته بود که ای بسا سامانیان را خوش نمی آمد. از سپهسالاریِ خراسان عزل کرد. اَلْپَتِگین سپهسالارِ خراسان شد و أبو منصور مُحَمَّد

باستان به دست داده است، این احتمالِ مجالِ طرح یافته است که چون اخبار و روایاتِ ایرانی در خراسان مطلوب و مرغوب و موردِ توجه بوده است، نصر نیز رغبت داشته است تا از برای مشروعیت دادن به حکومتِ خویش از اعتبار و آرج آن ها بهره بجوید. سنح: تاریخنگاریِ فارسی، میثمی، مترجم: دهقانی، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۷۵.

راست آن است که کارکردِ سیاسیِ تبلیغیِ «شاهنامه» و «شاهنامه نگاری»، پیشینه ای بسیار دراز دارد.

آیا اهتمامی که در عصرِ خسرو پرویز یا زیدگرد ساسانی به جمع و تدوین یا بازتخریرِ خُدااینامه می رفته است (از جمله، سنح: فردوسی و شعر او، مَجْتَبِسِ مینوی، ج: ۲، تهران: کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۴ ه.ش.، ص ۵۱)، از جنبه سیاسی و تبلیغی و کوشش از برای تحکیم ارکانِ شاهنشاهی ربه زوالِ ساسانیان برکنار بوده است؟

نوعِ «شاهنامه». و سلفِ آن: «خُدااینامه». در نهادِ خویش، «سیاسی» است و در درازنایِ تاریخ نیز این نوع کتاب ها کارکرد و تأثیری سیاسی داشته و دارند.

۱۳۶. سنح: دائرة المعارف بزرگِ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج ۶، ج: ۱، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگِ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش.، ص ۲۹۲، از مقاله «أبو منصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاق» به قلم: «أبو الفضل خطیبی».

۱۳۷. سَبْکَتِگین، پدرِ محمود، دامادِ اَلْپَتِگین بود؛ لیک از یاد نباید برد که اَلْپَتِگین پدرِ بزرگِ مادریِ محمود نیست. مادرِ محمود از خاندانِ های امرایِ محلی و دخترِ رئیسِ زاولستان بود؛ و هم از این رو، محمود را «محمود زاولی» می گفتند. سَبْکَتِگین، از دخترِ اَلْپَتِگین، پسری به نام اسماعیل داشت که در آغازِ همو جانشینِ سَبْکَتِگین شد، لیک محمود که لیاقتِ بیشتری داشت به غزنه تاخت و یزادر را از مشند حکومت برداشت و زمام امور را خود به دست گرفت.

نگر: عصرِ زرینِ فرهنگِ ایران، ریحارد ن. فرای، ترجمه: مشعود رجبت نیا، ج: ۴، تهران: انتشاراتِ سُروش، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص ۲۳۶؛ و: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۱۵ / ۳۹۰ از فصل «ادبیات حماسی ایران در عهدِ غزنویان» به قلم: امید سالار.

بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ که سپهسالاری خراسان را از دست داده بود در سَمَتِ والی طوس به آن شهر رهسپار گردید.^{۱۳۸}

مُدَّتی بعد سامانیان کوشیدند با استمداد از ابومَنصور، اَلپَتگین را که بُلند پِروازی می‌کرد بر سر جای خود بنشانند و زین رو ابومَنصور را دگرباره سپهسالاری خراسان دادند. ابومَنصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاق که مأمور حَرْب کردن با اَلپَتگین شده بود، به تعقیب وی پرداخت و در حوالی طوس بُنه و زاد و ذَخائِر سپاه اَلپَتگین را به غارت داد و او را به بَلخ گریزانید. این گونه مُضادَت سیاسی ادامه داشت تا ابومَنصور به سال ۳۵۰ ه.ق. کُشته شد.^{۱۳۹}

کُشته از اَلپَتگین، سَبُکَتگین و مَحمود نیز بعدها در زمانی که هنوز عَزَنویان وابسته دربار سامانی به شمار می‌رفتند، باز در خراسان، در عین آن که خود سودایِ بَسَطِ قُدْرَت در سر می‌پُختند، با کسانانی که بر ضِدِّ سامانیان اقدام می‌کردند درگیر بودند.^{۱۴۰}

جالبِ تَوَجُّه است که پس از ابومَنصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی و پسرش مَنصور نیز، بعضی دیگر بازماندگان این خاندان، همچنان در کارِ ضِدَّت با سامانیان بودند و سودایِ سیاست و ریاست می‌پُختند و گویا تا اواخرِ دوره عَزَنوی هم در طوس صاحبِ نُفوذ بودند و أحياناً سرکردگی و سیادت داشتند.^{۱۴۱}

تعبیرِ معنی دارِ خواجه ابوالفَضْلِ بیهقی، آنجا که در گزارش زُخداهای سال ۴۲۵ ه.ق.، از تَعَصُّبی که میان نشابوریان و طوسی‌ان می‌رفته است، یاد می‌کند، و سرکرده مهاجمانِ اهل طوس را مردی از «مُدبران بقایایِ عَبْدِ الرَّزَّاقیان»^{۱۴۲} می‌شناساند، بسیار مُهِم است و مُعْتَمَد؛^{۱۴۳} و نیک فرامی‌نماید که اَوَّلًا،

۱۳۸. سنخ: تاریخ گردیزی [زَیْنُ الْأَخْبَارِ]، ابوسعید عَبْدِ الْحَكَمِ بنِ صَحَّاح بنِ مُحَمَّدِ گردیزی، به تَضَحیح و تَحْشیه و تَعْلِیق: عَبْدِ الْحَكَمِ حَبِیبی، ج: ۱، تهران: دُنْیایِ کِتَاب، ۱۳۶۳ ه.ش.، صص ۳۵۳، ۳۵۶؛ و: تُرکِستان نامَه (تُرکِستان در عَهْدِ هُجُومِ مَغُولِ)، و. و. بارتولد، تَرْجَمَه: کَرِیم کِشاورز، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ بُنیادِ فَرهَنگِ ایران، ۱۳۵۲ ه.ش.، صص ۵۳۳، ۵۳۵؛ و: آثارِ باقیه از مَرْدمانِ کُذْشْتَه، اَبورِیحانِ بَیرونی، تَرْجَمَه و تَعْلِیق: پَرویز سَپِیتمان (اَدکائی)، ج: ۱، ۱۳۹۲ ه.ش.، صص ۵۳۲؛ و: تاریخ‌نگاریِ فارسی، جولی اسکات میثمی، مَترجم: مُحَمَّدِ دَهقانی، ج: ۱، ۱۳۹۱ ه.ش.، صص ۳۸.

۱۳۹. سنخ: تاریخ گردیزی [زَیْنُ الْأَخْبَارِ]، به تَضَحیح و تَحْشیه و تَعْلِیق: عَبْدِ الْحَكَمِ حَبِیبی، تهران: دُنْیایِ کِتَاب، ۱۳۶۳ ه.ش.، صص ۳۵۵ و ۳۵۶؛ تاریخ بخارا، اَبوبکر مُحَمَّد بنِ جَعْفَرِ التَّرَسَخی، تَرْجَمَه: اَبونَصْر أَحْمَد بنِ مُحَمَّد بنِ نَصْر القُبَاوی، تَلخیص: مُحَمَّد بنِ زُفَر بنِ عُمَر، به تَضَحیح: مَدْرَسِ رَضوی، ج: ۱، تهران: کِتَابفروشی سَنائی، ۱۳۱۷ ه.ش.، صص ۱۱۶؛ و: طَبَقاتِ ناصری، مَنهاج سراج جوزجانی، تَضَحیح [و] مُقابله و تَحْشیه: عَبْدِ الْحَكَمِ حَبِیبی، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ اَساطیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، صص ۲۱۱/۱. بانوی تَرْجُمانِ عَرَبی زَیْنُ الْأَخْبَارِ، در فَهْمِ این بَخش از مَتنِ مَزیور، سَهو افتاده است. نگر: زَیْنُ الْأَخْبَارِ، اَبوسعید عَبْدِ الْحَكَمِ بنِ الصَّحَّاح بنِ مُحَمَّدِ الجَرْدِری، تَرْجَمَه: عَفا السَّیِّد زَیدان، القَاهِرَة: المَجلِسِ الْأَعْلَى لِلتَّقافَة، ۲۰۰۶ م.، صص ۲۲۵.

۱۴۰. سنخ: دَفْتَرِ خُشروان، دکتَر سَجادِ اَیْدینلو، ج: ۱، ۱۳۹۰ ه.ش.، صص ۸۰.

۱۴۱. سنخ: دائِرَة المَعارِفِ بُزرگِ اِسلامی، زَییر نَظَر: کاظمِ موسوی بَیخوردی، ج: ۶، ۱، تهران: مَرکَزِ دائِرَة المَعارِفِ بُزرگِ اِسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش.، صص ۲۹۲. از مَقالَه «اَبومَنصور مُحَمَّد بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ» به قَلَم: «اَبوالفَضْلِ حَطِیبی».

۱۴۲. تاریخ بیهقی، اَبوالفَضْلِ مُحَمَّد بنِ حُسَینِ بَیْهقی، مُقَدَّمه و تَضَحیح و تَعْلِیقات و تَوضیحات و فِهرِستها: دکتَر مُحَمَّد جَعْفَرِ یاحقی (و) مَهدی سَیدی، ج: ۵، تهران: اِنْتِشاراتِ سَخَن، ۱۳۹۴ ه.ش.، صص ۴۲۲/۱.

۱۴۳. ما را در تطبیق این «عبدالرزاقیان» بر اَعقاب و مَنسوبان امیر ابومَنصور مُحَمَّد بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ طوسی، اِعْتِماد بر اِشْتِظار

سررشته کثیری از کار و بارها در ناحیه طوس، تا سال‌ها پس از فردوسی و محمود، هم‌چنان در دست بقایای عَبد الرَّزّاقیان» بوده است؛ و ثانیاً، هم‌چنان «عَبد الرَّزّاقیان» از برای عَزَنویان و فرمانروائی ایشان مایه دردسر و رَحمت و تشویش بوده‌اند و تقابلی ایشان با عَزَنویان چیزی نبوده است که به تاریخ سپرده شده و در گذشته دور به سر آمده باشد.

به عبارتی، می‌توان گفت: میان عَزَنه و طوس، یک منازعه ریشه‌دار سیاسی وجود داشته است که یک سوی آن "محمودیان" بوده‌اند، یعنی: محمود عَزَنوی و اَسلافش، و یک سوی آن "عَبد الرَّزّاقیان"، یعنی: اَبومَنصور مُحَمَّد بن عَبد الرَّزّاق طوسی و اخلافش. این تقابلی سیاسی که بظاهر بر سر حراست از منافع سیاسی سامانیان آغاز گردید. ولی هر یک از دو جناح، در آن، منافع سیاسی خود را باز می‌جست، پسان‌تر نیز ادامه یافت؛ چنان که می‌بینیم آثار این تقابل، بیش و کم در روزگار بیتهقی دیر و در تعبیر موضعگیرانه وی نیز نمایان است و از خواننده بینشور نیبه جَلبِ نظر می‌کند.

فردوسی، از جهات مختلف با دستگاه اَبومَنصور مُحَمَّد بن عَبد الرَّزّاق طوسی و "عَبد الرَّزّاقیان" مربوط بود. هم خود اَبومَنصور مُحَمَّد بن عَبد الرَّزّاق و اقدامش در گردآوری شاهنامه مثنوی طرف توجه فردوسی بود، و هم خاندان او و مشخصاً فرزندان شورشی او با فردوسی و شاهنامه‌اش پیوستگی‌های ژرف داشتند. خود شاهنامه‌ی فردوسی هم از بُن‌نمایشی تازه و جلوه‌ای نو از کتاب فراهم‌آورده همین اَبومَنصور مُحَمَّد بن عَبد الرَّزّاق طوسی بود.^{۱۴۴} ... یک وجه اشتراک دیگر نیز گویا فردوسی را با اَبومَنصور پیوند می‌داده

شماره ۱ از دانشوران مثنویزه کاردان و بیتهقی پژوهان سرآمد است. سنج: تاریخ عَزَنویان، کلیفورد ادیوند باشوژت، ترجمه: حسن انوشه، ج: ۷، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۵ ه.ش، ص ۱۷۰؛ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۱، ۱۳۷۳ ه.ش، ص ۲۹۲، مقاله «اَبومَنصور مُحَمَّد بن عَبد الرَّزّاق» به قلم: «اَبوالفضل خطیبی»؛ تاریخ بیتهقی، اَبوالفضل مُحَمَّد بن حُسَین بیتهقی دیر، تصحیح: دکتر علی اکبر فیاض، به اهتمام: دکتر مُحَمَّد جَعْفَر یاحقی، ج: ۴، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۳ ه.ش، ص ۴۰۴، ح ۱۳؛ تاریخ بیتهقی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات و توضیحات و فهرستها: دکتر مُحَمَّد جَعْفَر یاحقی (و مهدی سیدی، ج: ۵، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۲، ۱۴۰۱؛ تاریخ جامع ایران، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش، ص ۱۵ / ۲۹۵ / فصل «ادبیات حماسی ایران در عهد عَزَنویان» به قلم: امیدسالار.

۱۴۴. شایسته یادآوری است که:

فردوسی، در آن روزگار، اقدام خود را، عمده از مقوله «سختنوری»، و به طور خاص، به نظم آوردن شاهنامه‌ای مثنوی دانست و از همین رهگذر، ماهیت کار خویش را بیشترک هنری تلقی می‌کرد... پسان‌تر و با گذشت زمان، در شاهنامه، وجوه دیگری از اهمیت و ارزشی برجستگی پیدا کرد که در زمان خود فردوسی، بر وی و هم‌روزگاران‌ش بدین پایه مکتشف نمی‌توانست بود.

شاهنامه‌ی فردوسی، در روند تاریخ ایران و در تطوّر هویت ملی باشندگان این سرزمین، نقشی کلیدی یافت و در کارکرد اجتماعی خود به پایگاهی بسیار بلند صعود کرد که نظاره آن جز با تحصیل تصویری از آنچه در سده‌های سبسیبیر ایران و ایرانیان رفته است، میسر نبوده است و نیست... ما امروز با فاصله‌ای هزارساله کارکرد فراگیر شاهنامه را در فراخنای فرهنگ و اجتماع می‌بینیم و درباره مساهمت شگرف آن در پاسداشت هویت ایرانی گفت‌وگو و داوری می‌کنیم... این کارکرد، در آن زمان، هنوز به فعلیت نرسیده و ابعاد گسترده آن بی‌شک بر متأملان مجهول و پوشیده بوده است.

آزرون بران، با از میان رفتن شاهنامه اَبومَنصوری و شماری از منابع قدیم دیگر که در طول زمان رخ داد، شاهنامه‌ی فردوسی، نه بیکباره، بلکه بمرور، به سند منحصر به فرد تفصیلی برخی از روایات تاریخی و داستانی بدل گردید (نمونه را، سنج: زینت الأخبار، اَبوسعید عَبد الحَکیم بن صَحاک بن مُحَمَّد گردیزی، به اهتمام: دکتر رحیم رضازاده ملک، ج: ۱، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴ ه.ش، صص ۵۴۱-۵۵۶)؛ و شاهنامه، امروز، از این چشم‌انداز نیز بسیار مغتنم است... این هم اتفاقی است که در درازنای زمان افتاده است و فردوسی و هم‌روزگاران‌ش غیب نمی‌دانستند تا مُطالع باشند شاهنامه‌ی او و چنین کارکرد ویژه‌ای

باشد که آن مذهب تشیع است... فردوسی مردی شیعی بود؛ و این جای تردید نیست. ابومنصور هم به اِحتمالی مذهب تشیع یا علایق شیعی داشته است و از قضا نام و نشان به مناسبت هائی در کتاب شریف عیون اخبار الرضا علیه السلام هم هست^{۱۵}؛ هرچند که به گمان من بنده بسیار

نیز خواهد یافت.

۱۴۵. چون بی تردید بعض شاهنامه پژوهان را بدان کتاب آرح آور دسترس یا با آن آشنائی نیست، و مهم‌تر از این، از راه تَبَرُّکُ جویبی به اخبار راجع به مرفد مظهر رضوی، ع.، دو خبر مربوط به ابومنصور مَحَمَد بن عبد الرزاق طوسی را از آن کتاب نفیس جلیل نقل می‌کنم.

شیخ بزرگوار، صدوق (ف: ۳۸۱ هـ.ق). که خدائ از او خشنود باد و خشنودش گرداندا!.. در کتاب شریف عیون اخبار الرضا علیه السلام، در «باب ذکر ما ظهر للناس فی وقتنا من بركة هذا المشهد و علاماته و لشجایة الدعاء فيه»، آورده است: «حدَّثنا أبو طالب الحُسَيْن بن عبد الله بن بُنان الطائفي، قال: سمعتُ أبا منصور بن عبد الرزاق يقول للحاكم بطوس المعزوف بالبيروزي: هل لك ولد؟ فقال: لا؛ فقال له أبو منصور: لم لا تعصدُ مشهد الرضا عليه السلام. و تدعو الله عنده حتى يزورك ولدا؟ فإني سألتُ الله تعالى هناك في حوائج فقضيت لي.

قال الحاكم: فقصدتُ المشهد علي ساكبه السلام. و دعوتُ الله عزّ و جلّ. عند الرضا عليه السلام. أن يزوقني ولدا، فزوقني الله عزّ و جلّ. ولدا ذكرا؛ فحدثني إلى أبي منصور بن عبد الرزاق وأخبرته بشجایة الله تعالى لي في المشهد. فوهب لي وأعطاني وأكرمني علي ذلك.»

(عیون اخبار الرضا علیه السلام، الشیخ الصدوق. أبو جعفر مَحَمَد بن علی بن الحُسین بن بابویه القمّی، تحقیق و نشر: مؤسسه آل البيت. علیهم السلام. لإحياء التراث، ط: ۱، قم: ۱۴۳۱، ۱۴۳۷ هـ.ق، ۲ / ۵۱۴).

یعنی:

«أبو طالب حُسَيْن بن عبد الله بن بُنان طائفي ما را حدیث کرده و گفته است:

از ابومنصور پسر عبد الرزاق شنیدم که حاکم طوس معروف به بیوردی را می‌گفت: آیا تو را فرزندى هست؟ گُفت: نه. پس ابومنصور او را گفت: چرا آهنگ مزار رضا علیه السلام نمی‌کنی و در آن جا خدائ را نمی‌خوانی تا فرزندت روزی گرداند؟ چه، من در آن جا از خدائ تعالی حاجت‌ها خواسته‌ام که از برایم برآورده شده است.

حاکم گُفت: پس من آهنگ آن مزار کردم. که بر باشنده‌اش درود باد!.. و خدائ را. عزّ و جلّ. نزد رضا علیه السلام خواندم و درخواستم که مرا فرزندى روزی کند، و خدائ عزّ و جلّ. مرا فرزندى تریبه روزی فرمود. پس به سرخ ابومنصور پسر عبد الرزاق آمدم و او را آگاهانیدم که خدائ تعالی در آن مزار خواهشم پذیرفت. پس او نیز به من دهش کرد و عطایم داد و از این بابت گرامی‌ام داشت.»

باز شیخ صدوق. که خاکش از بارش‌های بخشایش‌های ایزدی سیراب باد!.. در همان باب خواندنی از همان کتاب گرانمایه، آورده است:

«حدَّثنا أبو الفضل مُحَمَّد بن أحمد بن إسماعيل السليطي. رضی الله عنه، قال: سمعتُ الحاكم الرزقي، صاحب أبي جعفر العُشبي، يقول: بعثني أبو جعفر العُشبي رسولا إلى أبي منصور بن عبد الرزاق، فلما كان يوم الخميس استأذنته في زيارة الرضا عليه السلام. فقال: اسمع مني ما أحدثك به في أمر هذا المشهد! كنتُ في أيام شبابة أتصعبُ علي أهل هذا المشهد، و أتعرضُ الرزاق في الطريق، و أسلبُ ثيابهم و نقاتهم و مرفعاتهم، فخرجتُ متصيدا ذات يوم و أرسلتُ فهذا علي غزال، فما زال يتبعه حتى ألقاه إلى حائط المشهد، فوقف الغزال و وقف الفهدُ مقابله لا يذئو منه، فجهدنا كل الجهد بالفهد أن يذئو منه، فلم يتبعت، و كان مني فأرق الغزال موضعه يتبعه الفهد، فإذا التجأ إلى الحائط وقف [در بعض نسخ: رجع عنه]. فدخل الغزال جحرًا في حائط المشهد، فدخلتُ الرباط فقلتُ لأبي النصر المقرئ: أين الغزال الذي دخل هاهنا الآن؟ فقال: لم أراه! فدخلتُ المكان الذي دخله، فرائتُ بعز الغزال و أثر النول، و لم أَر الغزال و فقدته. فنذرتُ لله تعالى أن لا أؤذي الرزاق بعد ذلك، و لا أتعرضُ لهم إلا بسبيل الخير، و كنتُ متى ما ذهبتُ أمر فرغتُ إلى هذا المشهد، فزرتُه و سألتُ الله تعالى فيه حاجتي فيقضيها لي، و لقد سألتُ الله تعالى أن يزوقني ولدا ذكرا، فزوقني إذا بلغ و قتل عدتُ إلى مكاني من المشهد و سألتُ الله تعالى أن يزوقني ولدا ذكرا، فزوقني ابنا آخر؛ و لم أسأل الله تعالى هناك حاجة إلا قضاها لي. فهذا ما ظهر لي من بركة هذا المشهد. علي ساكبه السلام.»

(عیون اخبار الرضا علیه السلام، الشیخ الصدوق، تحقیق و نشر: مؤسسه آل البيت. علیهم السلام. لإحياء التراث، ط: ۱، قم: ۱۴۳۱، ۱۴۳۷ هـ.ق، ۲ / ۵۲۳ و ۵۲۴).

یعنی:

«أبو الفضل مُحَمَّد بن أحمد بن إسماعيل سليطي. که خدائ از وی خشنود باد!.. ما را حدیث کرده و گفته است:

از حاکم رازی، مصاحب ابوجعفر عُشبي، شنیدم که می‌گفت: ابوجعفر عُشبي، مرا به رسالت به سوی ابومنصور پسر عبد الرزاق روانه

بعید است این مرد از جوانی شیعه بوده باشد. اگر هم در جوانی به نام شیعه بوده باشد، در صفت به مذهب اهل بیت. عَلَيْهِمُ السَّلَام. و خصوصاً تَشْتِيعُ اِثْنَا عَشْرِي التِّزَامِي نداشته است؛ زیرا بنا بر تصریح و اِغْتِرَافِ خود او خَبَر داریم که در جوانی زائِران و مُجَاوِرانِ حَرَمِ مُطَهَّرِ ثَامِنِ الحُجَّجِ. عَلَيْهِمُ السَّلَام. را آزار و مُزَاحَمَتِ می‌رسانیده و راه بر ایشان می‌بسته و اُمَوالِ ایشان را می‌رُبوده است^{۱۴۶}؛ و چُنین کاری از مردی شیعی که به دینِ خُدا اِعْتِقَادِی مَتین داشته باشد و به مَذْهَبِ اَهلِ بَیتِ. عَلَيْهِمُ السَّلَام. التِّزَامِي راستین، به هیچ روی سَر نَمی‌رُند. کدام شیعی مُعْتَقِدِی زائِران و مُجَاوِرانِ حَرَمِ اِمَامِ خَویِش را عَارَتِ می‌کُند؟! ... بَعْضِ مَنابعِ قَدیمِ از گِرَوشِ اَبومَنصورِ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ طَوسِی به تَشْتِيعِ اِسْماعیلی دَر اَوَاحِرِ عُمَرِشِ حِکَايَتِ کرده‌اند؛ که شاید صرفِ تَهْمَتِ باشد؛ شاید هم چُنین گِرَوشِ رُخ داده و جَهَتِ سیاسی داشته بوده باشد.^{۱۴۷} ... هَرچِه بوده، اَبومَنصورِ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ طَوسِی، بَیْتِینِ دَر اَوَاحِرِ

داشت، چون روز پَنجشنبه شُد، از او دَسْتواری خَواستَم تا به زیارتِ رضا. عَلَيْهِ السَّلَام. شَوم. او کُفت: از مَن بشنو آنچه تو را دربارۀ این مزار گویم! مَن در روزگارِ جوانی مَبرِ باشندگان این مزار سَخْتِ می‌گِرَفتَم و آزارشان می‌رسانیدَم و در رَاۀ زائِران را اِمْتانَعَتِ و مُزَاحَمَتِ می‌کردَم و جامه‌ها و خَرَجی‌ها و مُرْتَعاتِ (ذُلُی‌ها؛ یا: اوراقِ بَهادار) ایشان می‌رُبودَم! وانگهی روزی به شِکارِ جُسْتَن رفته بودَم و یوزی از پیِ آهوی زوانه کرده. آن یوز یکسره در پیِ آن آهو بود تا ناگَریزِش گردانید به دیوارِ مزارِ بَیناَهَد. آهو بایستاد، یوز نیز رویارویش بایستاد و بدن نزدیک نمی‌شُد. بسیار کوشیدیم با یوز تا بدن نزدیک شَود؛ هیچ از جایی نمی‌جُنبید. هَرگاه آهو از جای خود زَوان می‌شُد، یوز نیز در پیش می‌افتاد؛ لیک چون به دیوار می‌پَناهید یوز نیز می‌ایستاد (یا: او را و اِنِیاهه بازمی‌گِشت). سَرانجام آهو به سوراخی کُناَم‌گونه در دیوارۀ مزار در رفت. مَن به رِباطِ دَرآمدَم و اَبوالنَّضَرِ مُقَری [کذا؛ اِختِمالاً: اَبوالنَّضَرِ مُقَری؛ سَنج: نَقَدِ حال، مُجْتَبِی مِینَوی، ج: ۱، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۶۷، هامش] را کُفتم: آن آهو که هم اکنون بدین جا اَندرآمد کُجاست؟! کُفت: نَدیدَمش! بدن جایی دَرآمدَم که آهو بدن دَرآمد. پَشکِ آهو را دیدَم و نِشانِ پِیشانیِش را، لیک آهو را نَدیدَم و نِیافتَمش. پَس از نَظَرِ خُدايِ نَدَرِ کَرَدَم که از آن پَس زائِران را اِنِیازَم و جُز در راه خَیْرِ ایشان را بَیش نَبایَم؛ و هَرگاه مَرا بَیشآمدی می‌شُد و گِرَفتاری روی می‌داد، بدین مزار می‌پَناهیدَم و زیارتش می‌کردَم و در آن حاجَتَم را از خُدائِ تَعالی می‌خَواستَم و آن را از تَرابَم برمی‌اَوَرد؛ و از خُدائِ تَعالی خَواسته بودَم مَرا فَرزندی تَرینِه روزی گرداند، مَرا پِستری روزی کرد تا آن که به مَرْتَبَۀ مَرَدی رَسید و کُشتِه شُد، بدین مزار با دَرآمدَم و از خُدائِ تَعالی خَواستَم که [ابا] فَرزندی تَرینِه روزی ام کُند، پِستری دیگر روزی ام کُرد؛ و در آن جا هیچ حاجت از خُدائِ تَعالی نَخَواستَم مَگر آن که آن را از تَرابَم تَرَوَرد. این است آنچه از تَرکَتِ این مزار. که بر باشنده‌اش دَرودِ بادا! مَرا پَدیدار گردیده است.»

گُفتنی است که:

مُحَقِّقِ عَلامه و شَیخُنَا فی الرِوایَۀ، اُستادِ دَکترِ اَحْمَدِ مَهدَویِ دامغانی، هَمین مَاجِر و حِکَايَتِ آن را سَبَبِ مُلَقَّبِ گَرِیدَنِ اِمَامِ هَشْتُمِ. عَلَيْهِ السَّلَام. به نام «ضامن آهو» می‌دانند (نگر: حاصِلِ اَوقَات. مَجموعه‌ای از مَقالاتِ اُستادِ دَکترِ اَحْمَدِ مَهدَویِ دامغانی، به اِهْتِمام: دَکترِ سَیدِ عَلیِ مُحَمَّدِ سَجادی، ج: ۱، تَهران: سُروش. اِنْتِشاراتِ صَدا و سِیمایِ جُمهوریِ اِسْلامیِ ایران، ۱۳۸۱ ه.ش.، صص ۴۵۱، ۴۶۰)؛ و اللهُ اَعْلَم.

نیز شایان یادآوری است که:

شَیخِ بَزرگوارِ صَدوق، خود، از هَمروِگارانِ اَبومَنصورِ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ طَوسِی و حَکیمِ فِرَدوسی بَشمار است و در این دو نَقل، اَخْبَارِ روزگارِ خَویِش را رِوایتِ می‌کُند که از جَهاَتِ مُخْتَلَفِ حائِزِ اَهْمِیَّتِ بسیار است.

آن اَبو جَعْفَرِ عَظَمیِ هَم که از وی سَخْنِ رَفت، لایِدِ هَمانِ وزیرِ نامدارِ سَامانیان است که نام و نِشانِش در تاریخنامه‌ها مَذکور و مَشْطُور اَفْتاده و از شَخَصِیَّتِ های سیاسی بَرخستۀ سَدۀ چهارمِ هِجری به شُمار می‌رفته است (نمونه را، سَنج: رُزْنِ الأَخْبَار، گردبزی، به اِهْتِمام: دَکترِ رَحیمِ رِضا زادهٔ مَلک، ج: ۱، ۱۳۸۴ ه.ش.، صص ۲۳۳ و ۲۳۷ و ۲۳۸).

بَعْضِ مُحَقِّقان، آن «بِیوردی» مَذکورِ دَر خَیْرِ نَخسْت را با «تارودی» مَذکورِ دَر مَاجِرِی حَمَلۀ طَوسیان به نِشاپور که در تاریخ بیهقی مَشْطُور است، یکی شَمُردِه‌اند (نگر: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، صص ۱۵ / ۲۹۵ / از فَصْلِ «أَدبِیاتِ حَماسیِ ایرانِ دَر عَهْدِ غَزَنویان» به قَلَم: اَمید سالار) ... از کُجا و چَگونه، نمی‌دانم.

۱۴۶. سَنج: عَیونِ اَخْبَارِ الرِّضا. عَلَيْهِ السَّلَام. الشَّیخِ الصَّدوق، تَحْقِیقِ و نَشْر: مُؤَسَّسَة آلِ البَیتِ. عَلَيْهِمُ السَّلَام. لِإِحْیاءِ الثَّرائِطِ، ط: ۱، قَم: ۱۴۳۷. ۱۴۳۱ ه.ق. ۲ / ۵۲۳. که نَصِ مَورِدِ نَظَرِ را از آن پِیش نَقلِ کَرَدیم.

۱۴۷. سَنج: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، صص ۱۵ / ۲۹۷ / ۲۹۸ / از فَصْلِ «أَدبِیاتِ حَماسیِ ایرانِ دَر عَهْدِ غَزَنویان» به قَلَم: اَمید سالار؛ دائِرَةُ المَعَارِفِ بَزرگِ اِسْلامی، زیرِ نَظَر: کاظمِ مَوسَویِ بَجنوردی، ج: ۶، ج: ۱، تَهران: مَکرَزِ دائِرَةُ المَعَارِفِ بَزرگِ اِسْلامی،

عُمرش با فضای شیعی بی‌ارتباط نبوده است.

باری، هم خود فردوسی و هم شاهنامه، هردو، پیوستگی‌های نمایانی با "عَبْد الرَّزَّاقِیان" داشتند؛ لیک آنک، در زمانی که فردوسی حمایتگری بزرگ و مُقتدر می‌جست، باگردش روزگار، پادشاهی و اقتدار در دست "محمودیان" جای گرفته بود؛ و فردوسی ناگزیر بود شاهنامه‌اش را به پادشاهی بزرگ و فرهنگ پرور پیشکش کند؛ و آن پادشاه، در آن زمان، سُلطان محمود عَزَنوی بود.

لایذ خود فردوسی، از بابت همان تقابل و تخصُّص "محمودیان" و "عَبْد الرَّزَّاقِیان"، احتمال می‌داد پیشکش شاهنامه‌ای که یادگار "عَبْد الرَّزَّاقِیان" است، به "محمودیان"، ممکن است بی‌اشکال از پیش نرود. گمان می‌کنم آن تأمل درازمدت حکیم طوس در تقدیم کتابش به سُلطان محمود نیز از همین روی بوده است و احتمالاً خود فردوسی نیک و قوف داشته است که هیچ معلوم نیست اب او و دربار عَزَنه در یک جوی برود. خصوصاً خیال می‌کنم فردوسی در انتظار بوده است تا قدری آب‌ها از آسیاب بیفتد و حساسیت‌ها دربارهٔ ابومَنصور مُحَمَّد بن عَبْد الرَّزَّاق و شاهنامه‌اش کمتر گردد و بالتبع آنگ و زنگ سیاسی و جناحی از روی شاهنامه‌ی منظوم فردوسی نیز برداشته شود، یا انتظار می‌برده است تا در این فاصله از جانی دیگر گشایشی روی دهد و صاحب شوکتی دیگر به عرصه درآید که فردوسی بتواند بی‌دغدغه شاهنامه‌ی خویش را بدو تقدیم دارد.

تخیرِ نَحْسَتِ شاهنامه به سال ۳۸۴ هـ.ق. به پایان آمده است و تقدیم کتاب به سُلطان محمود در حدود سال ۴۰۰ رخ داده؛ و در این فاصله عرصه سیاست و اجتماع خراسان بزرگ، دریای بی‌قرارِ موج‌زنِ حوادث و مصائب بی‌شمار بوده است و عرضهٔ آشوب و آنبوهی و هیاهوی بسیار.

در سال ۳۸۴ هـ.ق. که اَوَّلین نُسخهٔ بالتسبه کامل شاهنامه فراهم شد و فردوسی ناچار بود آن را به «فرمانروائی مُقتدر و معرفت‌پسند و شغرشناس و جوانمرد» تقدیم کند، «چنان شاه و امیری در خراسان نبود. اوضاع آن سرزمین آشفته بود و شاهان سامانی دُچار تحکُم و زورگویی سرداران تُرک و ایرانی خویش بودند و با امیران تُرک سرزمین‌های مُجاور کشمکش داشتند و دُچار ضَعف و تزلزل شده بودند و قدرتِ سلطنت از انحطاط گذشته رو به زوال می‌رفت. غلامان تُرک به سرداری و سپهسالاری رسیده بودند و پادشاه را محکومِ حکم خود می‌خواستند. و زرا و دیوانیان مصلحتِ مملکت را فدای سود و جاه‌طلبی خود می‌کردند و سرکردگان را به زیان مقام پادشاه به جان یکدیگر می‌انداختند.»^{۱۴۸}

۱۳۷۳ هـ. ش.، ص ۲۹۱ و ۲۹۲، از مقاله «ابومَنصور مُحَمَّد بن عَبْد الرَّزَّاق» به قلم: «أَبُو الْفَضْلِ حَطِیبِی»؛ و: آثار باقیه از مردمان گذشته، آوریحان بیرونی، ترجمه و تعلیق: پرویز سپینتمان (اذکائی)، ج: ۱، ۱۳۹۲ هـ.ش.، ص ۵۳۲ و ۵۳۳.
(ملاحظه است که: آنچه آقای دکتر اذکائی «اکتشاف» قلم داده‌اند، پیش از پژوهش ایشان نیز به نظر جویندگان رسیده است؛ نمونه‌اش مقالَتِ پیشگفتهٔ آقای دکتر حَطِیبِی؛ و به هر روی، اصل آن مدعی تاریخی، جای درنگ است.)
۱۴۸. فردوسی و شِعْرِ او، مَحْتَبِی مَهْنوی، ج: ۲، ۱۳۵۴ هـ.ش.، ص ۳۷.

خیانت‌هایی در دربارِ سامانی صورت می‌گرفت و امیران سامانی هم تدبیرِ کافی از برای ضبطِ امورِ مُلک نداشتند و کارهای شتاب‌زده درباریان سامانی آحياناً دستِ مُدعیانِ قُدرت را در بهانه جویی و فتنه‌گری بیش از پیش گشاده می‌گردانید. رُقبائی چون دیلمیان در امورِ خراسان مُداخله می‌کردند. از هر کُنج و کناری شورشی و ناآرامی سر بر می‌کرد. جابه‌جایی‌های پیوسته در آرکانِ قُدرت و فرمانرواییِ بلاد، اوضاعِ حیات و معیشتِ عامه را مُشوّش می‌داشت. بیدادگری‌های کارگزارانِ حُکومتی توده‌ها را ناراضی کرده بود. سنگینیِ مالیات‌ها که بخشِ مهمی از آن بازمی‌گشت به نیازِ مالیِ خزانه سامانی، آن هم از برای سرکوبِ ناآرامی‌ها، ناخشنودی‌های مُضاعف را دامن می‌زد. درگیریِ مذهبی میانِ هوادارانِ مذهبِ اهلِ سنّت و کسانی که گرویش یا گرایشِ به طریقهٔ اِسماعیلیان داشتند نیز، بر سرِ این‌ها، مابیهٔ پریشانی بود.^{۱۴۹}

العَرَض، چنان که اِشارتِ رفت، «در حدود سیصد و هفتاد تا سیصد و نود اوضاعِ خراسان بکلی اَشفته و معشوش بود، بخصوص در حدود ۳۸۴ [یعنی: سالِ پایانِ تَخْرِیرِ ابتدائیِ شاهنامه...]; حُکومتِ سامانی در حالِ انقراض بود، و عدهٔ زیادی از تُرکان که به عنوانِ غلامِ زَرخرید از اطراف آورده بودندشان و داخلِ زندگانیِ پادشاهانِ سامانی شده بودند بکلی مُسلط شده بودند به کارها. بعد هم تُرک‌های دیگری از طرفِ شمال و مشرقِ هُجوم می‌آوردند و با سامانیان جنگ می‌کردند. وضعِ دولت و مملکت خراب بود، شلوغی بود، نمی‌توانستند به این قبیلِ کارها، کارهای فرهنگی، کارِ شاهنامه و فردوسی، رسیدگی کنند. این قبیلِ کارها جزءِ مسائلِ درجهٔ دهم و بیستم شده بود و کسی به این فکر نبود.»^{۱۵۰}

فردوسی عاقبت ناچار شد شاهنامه را به سلطان محمود پیشکش کند و به غزنه بفرستد و دربارِ غزنه هم چندان رویِ خوشی به شاهنامه نشان نداد. ... در واقع، آن‌گونه که ما درمی‌یابیم و مُقتضایِ قرائنِ تاریخی است، هم فردوسی و هم شاهنامه‌ی او، خاطرهٔ معارضانِ سیاسیِ جناحیِ مُتخاصمِ اُغنی: "عَبْدُ الرَّزَّاقِيان". را از برای دربارِ غزنه تَداعی می‌کردند؛ چه، آن شاعرِ اَرجمند و این منظومه‌بُند، از همان آغاز، به نوعی در طریقی هم‌راهی و هم‌گامی با آن معارضان گام برداشته بودند و از بُنِ این منظومه به شعر آورده کتابِ "عَبْدُ الرَّزَّاقِيان" بود! ... آیا بر خورد سرد دربارِ غزنه با شاهنامه‌ی فردوسی نابیوسان بود؟ ... نمی‌دانم؛ بَلْ بعید می‌دانم. ... هر چه بود فردوسی بُزرگ از این رفتار تلخکام گردید، و نشانِ تلخکامی اش، در بعضی اِشاراتی که پَسان‌تر به شاهنامه افزود، هست.

* * *

جای تردید نیست که در کاستنِ رونقِ بازارِ فردوسی و شاهنامه، حاسدان هم مؤثر بوده‌اند و کارافزایی‌ها

۱۴۹. سننج: زبانِ مِلّت، هستیِ مِلّت، ج: ۱، تهران: نشرِ خاموش، ۱۳۹۸ ه.ش.، صص ۲۷۳-۲۷۶؛ و: فردوسی و شاهنامه (مجموعهٔ مقالات)، سید محمد محیط طباطبائی، ج: ۱، تهران: مؤسسهٔ انتشاراتِ امیرکبیر، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۲۱۸.

۱۵۰. نقدِ حال، مُجتبئی مینوی، ج: ۱، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۱۲۶.

کرده‌اند.

فردوسی، در ایتدای «گفتار اندر داستان خسرو و شیرین»، این آیات را درج کرده است:

کهن گشته این نامه باستان ز گفتار و کردار آن راستان
 همی نوکنم گفته‌ها زین سخن ز گفتار بیدارمرد کهن
 بُود بیست شش بار بیور هزار سخن‌های شایسته و غم‌گسار
 نبیند کسی نامه پارسی نوشته به آیات صد بار سی
 اگر بازجویی درو بیست بد همانا که کم باشد از پانصد
 چنین شهریار و بخشنده‌ای به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
 نکرد اندرین داستان‌ها نگاه ز بدگوی و بخت بد آمد گناه!
 حسد کرد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه، بازار من
 چو سالار شاه این سخن‌های نغز بخواند بیند به پاکیزه مغز،
 ز گنجش من ایدر شوم شادمان کزو دور بادا بد بدگمان!
 و زان پس کند یاد بر شهریار مگر تخم زنج من آید به بار
 که جاوید بادا افسر و تخت اوی ز خورشید تابنده تر بخت اوی ...^{۱۵۱}

آدب‌دانان دانشور نیک آگاهند «این گله مردیست که توقعی داشته و توقع او برآورده نشده، ولی شاید هنوز هم کاملاً مأیوس نیست.»^{۱۵۲}

به هر روی، «بدگوی» و «بخت بد» را مقصّر می‌داند. ... «بخت بد» را چه عرض کنیم؟ ... این روزها کیست که از آن نالد یا وی را با آن سابقه معرفتی نبوده باشد؟! ... دیروزمان هم از امروزمان جدائی ندارد! ... اما «بدگوی»: ... خود فردوسی گفته است: «حسد کرد بدگوی در کار من» یعنی: دیگرانی بودند که موش دوانیدند! ... موضوع موش دوانی چه بوده و به چه دستاویزی بازار او را بر شاه تبه ساخته‌اند؟ ... تصریحی نمی‌کند؛ لیک با توجه به آن بیت‌های پیشین و خاصه «نبیند کسی نامه پارسی / نوشته به آیات صد بار سی / اگر بازجویی درو بیست بد / همانا که کم باشد از پانصد»،

۱۵۱. شاهنامه، ویرایش سوم [چاپ مشکوفا]، زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، ۱۳۹۱، ه.ش: ۹، ص: ۱۷۵.

۱۵۲. نقد حال، مجتبی مینوی، ج: ۱، ۱۳۵۱، ه.ش: ص ۱۳۵.

بعید ندانید که موضوع همانا آرزوی ادبی و هنری شاهنامه بوده باشد. ... شاید برخی از شاعران دربار محمود که با همه جلالت قدرشان، در برابر عظمت ادبی و فرهنگی فردوسی، شوهرکافی^{۱۵۳} بیش در شمار نیستند. سعی و سعایت کرده باشند تا آرج ادبی و هنری کار فردوسی را در دیده سلطان خوار و شاهنامه را بی مقدار کنند و در مقام رقابت و همچشمی بازار فردوسی را تباہ سازند. ... هیچ بعید نیست. ... از دیرباز برخی از روایان اخبار و متاملان احوال فردوسی طوسی، لَبَهُ تِيزِ طَعْنِ را در این زمینه مُتَوَجِّهٍ مُقَدِّمِ شَعْرَائِیِ دربار محمود، اَغْنِی: عُنْصُرِیِ بَلْخِی (۴۳۱. ۳۵۰ ه.ق.)، کرده اند که از ملازمان و ندامی خاص سلطان بود.^{۱۵۴} ... شاید براستی عُنْصُرِیِ در این میانه بی گناه نباشد. ... از روزگاران دور تا همین روزگار ما، جماعت شاعر در حق یکدیگر داوری های نامنصفانه و منافسات غریب بسیار کرده اند. ... این هم یکی از هزاران! ... فردوسی که در قوت سخنوری و مایه شاعری سرآمد اقران بود، بی هیچ گمان محسود شاعران چامه به مُرُودِ دربار محمود می توانسته است بود. ... ولی محمود چرا باید به داوری غرض آلود بدخواهان تا بدین پایه اغتیا کرده باشد؟ ... فردوسی ممدوح فرهنگمند فرهنگ شناس مُتَنَفِّذِی چونان نصر برادر سلطان داشته است. لابد دیگرانی هم بوده اند که بخواهند و بتوانند از جَمَنَدِیِ شاهکار فردوسی را به سلطان گوشزد کنند و وز جاوری و رَفَعَتِ آسَمَانِ فَرَسَايِ کاخ بُلندی را که حکیم طوس از شعر بی مانند خویش پی افکنده و بر آورده است به محمود یاد آور گردند. ... چرا اینان کاری از پیش نبرده اند؟ ... وانگهی، خود سلطان هم مرد خفته بی خبری نبوده است. ... با این همه، به تعبیر فردوسی، «نکرد اندرین داستان ها نگاه»! ... این مایه بی اعتنائی و بی رغبتی از چه روست؟ ... آیا صرف موش دوانی یک یا چند رقیب هم پیشه و لاف و گزافی که در باب کم آرزوی شعر فردوسی در کار کرده باشند، کافی بوده است تا سلطان زیرک فرصت جوی فرهنگ پرور غزّنه را که در برگشیدن شعرا سختگیر و مُسِکِ نبوده است و حتی به چامه به مُرُودان نیز در ازای قصیده های عادی صله های گران می داد. بیگبار از این پیشکش عظیم و هدیه جسیم رویگردان سازد و بدین ترتیب فردوسی و شاهنامه اش را در تنگنای اِزْوَائِیِ آندوهبار وانهد؟ ... چندان قانع کننده نیست و به گمان

۱۵۳. «شوهرکافی»، مُصَغَّرِ «شاعر» است، و «شوهرکافی»، مُصَغَّرِ آن مُصَغَّرِ.

این تعبیر «شوهرکافی» را زنده یاد دکتر محمدحسین روحانی (۱۳۱۵. ۱۳۷۸ ه.ش.) در حق اکثر قریب به اتفاق سرانندگان پیشین زبان فارسی به کار می برد و بر این باور بود که در ادب مدرسی (/ کلاسیک) ما، تنها چهار «شاعر» هست: فردوسی. که او را «بزرگ ترین سخن سرای تاریخ بشریت» می دانست «علی الاطلاق». مولوی، حافظ، ناصر خسرو؛ و دیگران «شوهرکافی» هائی بیش نیستند که عمر گرامی را در وصف می گساری و زُنْبارگی و آیین های بیتم شاهای گذرانیده اند! (نگر: پینات. مجله. ۱ س ۱، ش ۱، بهار ۱۳۷۳ ه.ش. ص ۱۴۵ و ۱۴۶ / از مقاله «پرگردان قرآن مجید» گامی کوتاه در راه آفرینش هنری» به قلم دکتر محمدحسین روحانی).

پیدا است که این داوری آن دانشور فقید که بزرگی چون سعدی را «شوهرکافی» قلم می داد؛ و آن هم نه در مقام سنجش و قیاس، که باطلاق!؛ و چندان هیجان زده و بی خویشتن و شوریده گش بود که بتضریح می گفت: «دیوان مشعود سعد سلمان» حتی «یک تک بیت آرزومند انسانی نداد» (همان، ص ۱۴۶)!!!، نه دانی بود و نه دادگرانه!

۱۵۴. با عنایت به همین معناست که زوانشاد استاد حسین مشرور (سخنپار) در منظومه دلپسند بی مانندش در ستایش فردوسی، خطاب به دانای طوس چنین گفته است:

اگر بیمت از طعنه عنصری ست
سخنهایتان سربه سر گوش کرد
زمانه نیسته بی داوری ست
تو را مانند و او را فراموش کرد

مَن آنان که به این اندازه قانع نشدند و به دُنْبَالِ دلائلِ اِخْتِمَالی و فَرْضیّاتِ دیگری مانند پِیامدهای مفروضِ اِخْتِلَافِ مَذْهَبی یا نژادی سُلطان با فردوسی رفتند، در نَفْسِ ناخُرسندی خویش مُعْجَق اند.

«كُلُّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ». بی‌گمان فردوسی حاسِدان و بَدخواهانی داشته و ای بسا به اَلْوَانِ تَفْتِنِها در کار او موش دوانیده و شاید زمانی با اَنگِشْتِ نِهَادَن بَرِ باورهای مَذْهَبی فردوسی و زمانی با دَسْتاویز گردانیدنِ مَحْتَوای شاهنامه تَکْذَرِ خَاطِرِ سُلطان را از او دامن زده و از مَهرِ مَحْمُود به شاعرِ مَلّی ما بیش کاسته اند... این تَبْهَکّاری ها و دیوَساری ها همیشه بوده و هست؛ لیک چنان که از آغاز گُفْتیم، مایه اَصْلی تَکْذَرِ خَاطِرِ سُلطان، باید چیزی و رَایِ این مَعانی بوده باشد.

به نَظَرِ می رَسَدِ اِخْتِلَافِ رُزْفِ "مَحْمُودیان" و "عَبْدالرّزّاقیان" و جَنگِ مَنافع و مَصالِحِ این دو جَناح را بتوان عاملِ کافی و زَمینَه مَناسِبی از بَرای تَباه‌گَرْدَنِ هَرگَونه مَناسَباتِ مَهرآمیزِ میانِ دربارِ عَزْنَه و فردوسی مُتَسَبب به جَناحِ عَبْدالرّزّاقی دانست! ... آری! حدسِ داعی، آن است که فردوسی فُربانیِ اِخْتِلَافِ عَمیقِ "مَحْمُودیان" و "عَبْدالرّزّاقیان" شده باشد... بَرِ قَبولانیدنِ این نَظَرِ اِصراری نَدارم؛ لیک گمانم لَأَقَلِّ اِخْتِمَالی است که مَعقول می نماید... بُزُگِ داری شاهنامه و فردوسی، هَرآینِه مُسْتَلزِمِ بُزُگِ داری اَبومَنصُور و عَبْدالرّزّاقیان بود، و مَهم‌تَر از آن، به نوعی "صَحْح" نِهَادَن بود بَرِ آن دَعاوایِ سیاسی بَلَدِ پَروازانه اَبومَنصُور که با شاهنامه مَثُورَش پیوند خورده بوده است... بَدین تَرْتیب، سُلطان مَحْمُود، اگر می خواست هَم (که ای بسا می خواست؛ و ما نمی دانیم) باز نمی توانست به بُزُگِ داری شاهنامه و قَدَرشناسی از فردوسی بپردازد؛ زیرا این کار، پِیامدهای ناخوشآیندی داشت که به مَصْلَحَتِ مُلک و شَهریاری او نَبود؛ و اَلْمُلْکُ عَقیم!

گمان می‌کنم اگر پس از هزار سال اِخْتِلَافِ مَحْمُود و فردوسی را، نه در قالبِ اِخْتِلَافِ مَحْمُود و فردوسی و بس، که زیر سایه اِخْتِلَافِ "مَحْمُودیان" و "عَبْدالرّزّاقیان"، یا اِخْتِلَافِ سیاسی "عَزْنَه" و "طوس"، ببینیم و تَحلیل کنیم، می‌توانیم قَضایا را به طرزِی واقع‌بینانه‌تر بِنَگَریم و به نَحوی باورپذیرتر توضیح دَهِیم.

اگر صَفْحَه مَناسَباتِ سیاسی در خُراسان عَضِرِ فردوسی آن‌گونه رَقَم نَخورده بود، یا اِخْتِمَالِ شاهنامه نیز در دربارِ عَزْنَه سَرنِوِشتی دیگر می‌یافت و بازتابِ قِصَه فردوسی و مَحْمُود هَم نه این‌گونه بود که هزار سالی است روایت می‌شود! ... دور می‌دانم فارغ از آن اِخْتِلَافِ جَناحیِ "مَحْمُودیان" و "عَبْدالرّزّاقیان"، دربارِ عَزْنَه با خود فردوسی یا شاهنامه مُشکلِ جَدّی غَیرقابِلِ حَلّی می‌داشته بوده باشد؛ اَمّا مَسیرِ رُخدادهای تاریخی را گاه چیزهائی عَوَض می‌کند که رَیْبُطِ چندانِی هَم به اَصْلِ قَضیَه نَدارد... پاسکال (۱۶۲۳-۱۶۶۲ م.) می‌گفت: «اگر بینیِ کَلِئوپاترا کوتاه‌تر می‌بود، ای بسا که چهره جهان یکسره از لونی دیگر شده بود!»^{۱۵۵}.

155 . «Cleopatra's nose: had it been shorter, the whole aspect of the world would have been altered.»

(Thoughts / Blaise Pascal ; translated by W.F. Trotter. Letters / translated by M.L. Booth. Minor works / translated

در دوران سلطان محمود غزنوی و حضور و فعالیت سیاسی عبدالرزاقیان که هیچ! ... همین امروز نیز هرگاه ما شاهنامه‌ی فردوسی را گرامی و عزیز می‌داریم، پیوسته در ضمن آن، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی را نیز آرج می‌نهمیم و با آن که دیرسالهاست شاهنامه‌مثنوی از میان رفته است و جز مقدمه آن به دست نیست^{۱۵۶}، ذکر خیرِ ابومنصور در بسیاری از نوشتارها و گفتارهای دوستانه‌ی شاهنامه‌ی فردوسی پراکنده است و این جا و آن جا ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی را «سپهدار ادب دوست»^{۱۵۷} و «میهن‌پرست»^{۱۵۸} و «ایرانی پاک‌نهاد و آریایی نژاد و امیر دلیر و بزرگوار و نجیب و آزاده خراسانی»^{۱۵۹} و «ایرانی شریف نجیب بزرگوار و لاتبار ... که همواره نامش نامی و یادش گرامی باد!»^{۱۶۰} و «آزاد مرد نژاده»^{۱۶۱} و «ایرانی بزرگوار و خراسانی نامدار»^{۱۶۲} و «پاسدار اندیشه و فرهنگ ایرانی»^{۱۶۳} و چه و چه‌ها می‌خوانند؛ با آن که از قضا معلوم هم نیست این مرد سیاست‌باز سرکش چندان هم سزای این‌گونه آرج‌نهادن‌ها باشد.

آنان که ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی را امروز پس از هزارسال و بیشتر گرامی می‌دارند، او را خادمِ مُخلص ایران و فرهنگ ایرانی می‌پندارند و معتقدند این مرد نژاده از صدقِ دل و آز برای زنده‌گردانیدن مآثر و آثار ایرانیان، کاری بزرگ را سامان داده و گنجی شایگان را برایگان پیشکش همه دوستانه‌ی ایران کرده و سلسله‌جنبان کوششی شایسته و پیشرو خدمتی ارزنده گردیده است که

by O.W. Wight ; with introductions and notes, New York : p.f. collier & son corporation, 1910 _Harvard classics ; v. 48, p. 63).

۱۵۶. دور نیست که از میان رفتن شاهنامه مثنوی ابومنصور نیز با مسائل سیاسی خراسان بزرگ بی‌پیوند نبوده باشد... در جایی که ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی و دیگر عبدالرزاقیان مورد خناسیّت بوده‌اند، و استنساخ چنان کتاب کلاسی هم به حمایت و پشتوانه مالی نیاز داشته است، افول کوکب افتدار عبدالرزاقیان که صاحبان اصلی آن کتاب به شمار می‌رفتند و کم‌رغبتی ناگزیر رقبای مُقتدر ایشان به ترویج کتابی که پیوسته تداعیگر ایشان به شمار می‌رفت، از برای زمینه‌سازی از میان رفتن آن کتاب بسنده بوده است... از همان زمان تا چند قرن هنگامه خیز سیسین هم خراسان بارها عرصه تاخت و تاز و عرضه تخریب و تاراج غران و مغولان و دیگر مهاجمانی گردید که آثار فرهنگی پرشماری گدکوب سُم آسیان شوم‌پی ایشان شد... براستی اگر روزی، به یاری و دمسازی بخت بلند، دست‌نویست کاملی از آن شاهنامه مثنوی از کنجی قرار آید یا در کنجی به دست افتد، جای بسی شگفتی خواهد بود و مثل اعلای نغزبازی‌های روزگار!

برخی (نمونه را، نگر: حماسه ملی ایران، تئودور نولدکه، ترجمه: بزرگ علوی، ویرایش و إضافات: فرهاد آضلانی، ج: ۱، تهران: نشر نگاه معاصر، وابسته به: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر، ۱۳۹۹ ه.ش، ص: ۴۱) معتقدند از میان رفتن شاهنامه مثنوی ابومنصور یک علت بیشتر نداشته است: این کتاب که کالان و حجیم بوده است، به اندازه روایت منظومش (شورده فردوسی) از برای خوانندگان و خوانندگان گیرا و جالب توجه نبوده است؛ پس، به استنساخش هم‌تی درنمیستند و بدین ترتیب از دست رفته.

۱۵۷. زبان ملت، هستی ملت، ج: ۱، تهران: نشر خاموش، ۱۳۹۸ ه.ش، ص: ۲۷۲.

۱۵۸. زندگینامه تحلیلی فردوسی، علیرضا شاپور شهبازی، ترجمه: هایده مشایخ، ج: ۴، تهران: هرمس، ۱۳۹۹ ه.ش، ص: ۵۲.

۱۵۹. حاصل اوقات (مجموعه‌ای از مقالات استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی)، به اهتمام: دکتر سید علی محمد سجادی، ج: ۱، تهران: سروش، ۱۳۸۱ ه.ش، ص: ۴۵۸.

۱۶۰. همان، ص: ۴۵۸ و ۴۵۹.

۱۶۱. همان، ص: ۴۵۹.

۱۶۲. همان، ص: ۴۶۰.

۱۶۳. پیشگفتاری بر ویرایش شاهنامه فردوسی، فریدون جنیدی، ج: ۱، تهران: نشر بلخ (وابسته به: بنیاد نیشابور)، ۱۳۸۷ ه.ش، ص: ۴۶۹.

فرزانه فرخنده یاد فرخ نهاد طوس، فردوسی بزرگ، آن را به انجام رسانید، و در واقع، شاهنامه‌ی فردوسی، این «ایرانی‌ترین شاهکار ادبی ایران»^{۱۶۴}، همانا فرزند برومند شاهنامه‌منثور ابومنصور است... این برداشت، درست می‌نماید، ولی فقط تا اندازه‌ای درست می‌نماید... ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، براساسی شالوده‌گذار بنائی شایسته و سرفرازنده است که فردوسی و الامقام آن را به کاخ بزرگ و آسمان فرسای حماسه ملی ایران بدل گردانید؛ لیک نتبّع مُتَمَد در منابع قدیم و تأمل درازآهنگ در تحقیقات اهل تدقیق نشان می‌دهد که درباره‌ی انگیزه آن شالوده‌گذار و چون و چنند بدل مجهود وی در این کار، بیهوده نباید خیال‌پروری و پندارگستری کرد؛ چه، در صدق و إخلاص ابومنصور و انگیزه خادمانه و وطن‌دوستانه‌اش که مرسوم پیشینه همروزگاران ماست، بحق جای تردید هست.

شاهنامه‌منثور. چنان که زین پیش گفتیم. پنداری آیزار «تَحْکِیم داعیه شه‌ریاری»^{۱۶۵} ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بود و از برای او بیش از هر چیز قابلیت استفاده شخصی و سیاسی داشت... وانگهی، سلوک سیاسی ابومنصور با هموطنانش نیز خورای "چه و چون و چند" است و روانی دارد آسان‌گیرانه او را در ردیف خدمتگزارانی فرزانه چونان حکیم فردوسی بنشانیم و سزای هرگونه آفرین بدانیم.

استاد انوشه‌یاد مُجْتَبِی می‌نوی (ف: ۱۳۵۵ ه.ش.)، در کتاب آرجدار فردوسی و شعر او، در این باره شرحی به قلم آورده است که در بعم می‌آید به عین اللفاظ و عبارات آن مرد روشن‌بین نخوانید... نوشته است:

«هَمَّت و وَطَنِ پَرستى و ایران دوستى این ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی باعث پنداشدن این کتاب گردید یا غرور و خودپرستی و جاه‌طلبی او؟ از برای زنده‌کردن ملیت ایرانیان و تقویت روحی ایشان در آن دوره درصدد این برآمده بود که تاریخ شاهان قدیم را به نام او تألیف کنند و نسخه‌های آن در میان مردم منتشر گردد، یا از آنجا که سلسله نسبِ مَجْعُولِی به تقلید شجره نسب‌های عربی برای او ساخته و شاهان قدیم را نیاکان او وانمود کرده بودند می‌خواست داستان اجداد او نوشته شود؟

شک بنده در خالص بودن نیت او و تردیدم در این که واقعاً به فکر مردم بوده است از این راه است که: چون در سال ۳۴۹ او را به سپهسالاری خراسان نصب کردند و به او فرمان دادند که احوال خراسان را ضبط کند و با اَنتِگین تُرک جنگ کند، به قول گردیزی صاحب زین الأخبار "دانست که آن شغل بدو نگذارند و او را صرف کنند. به مرو باز آمد. سرهنگان مرو دروازه‌ها بیستند بر روی او. و از آنجا بگذشت و دست لشکر گشاد کرد و غارت همی کرد، و مال‌های مردمان همی ستد؛ و هم‌چنان روی به نسا و

۱۶۴. در سایه آفتاب (جنگی از جشنواره در فرهنگ و ادب ایرانی)، میرجلال‌الدین کزازی، ج: ۱، تهران: نشر گویا، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۷۲.

۱۶۵. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ۱: ۱۳۷۳ ه.ش.، ص ۲۹۲، از مقاله «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق» به قلم: «أبو الفضل خطیبی».

باورد نهاد، و رئیسِ نسا بمرده بود؛ ورثه او را بگرفت و مالی بستد؛ و سويِ حسن بن بويه نامه نوشت و از وی مطابقتِ خواست و او را به گرگان خواند، و حسن بن بويه از آنجا برفت. و ششمگیر هزار دینار زر یوختای طبیب را داد تا ابومَنصور را زهر داد، و آن بیدادی و بیحرمتی که ابومَنصور کرده بود اندر وی رسید و زهر اندرو کار کرد و اندران هلاک شد.

چگونه می توان کسی را وطن پرست و ایران دوست خواند که فرمان می دهد تاریخ پادشاهان باستان مملکتش را بنویسند و مردم همان مملکت را به باد غارت و تاراج می دهد؟! آن هم بدین سبب که گمان می کند این فرماندهی که به او داده اند دوامی نخواهد داشت، پس فعلاً هرچه می تواند خرابی بکند! ^{۱۶۶}.

تصریحات منابع تاریخی و تأمل در مدلول ایستارهای مرد، «تصویر زمانتیک» او را که به نوک خامه شماری از متأخران ترسیم گردیده است بگلی مخدوش می گرداند و سیمای پندارین آن جوانمرد ایران دوست و الاتباری را که از برای سرفرازی میهن و سربلندی هم میهنانش و به سائقه ایران خواهی به تدوین شاهنامه منثور اهتمام کرده است رنگ باخته و کم فروغ می سازد. ^{۱۶۷}

چنین می نماید که ما، در عالم واقع، با مرد بزبانه اذر قلدرمآبی رویارویم که در جوانی اخیاناً زائران و مجاوران حریم مرقد مظهرِ رضوی ع. را آزار و غارت می کرده و در کلان سالی نیز اخیاناً شهرهای خراسان را به تاراج می داده و زورگیری می کرده است! ^{۱۶۸}... البته این، همه شخصیت و همه کارنامه او نیست؛ ولی دست کم بخشی از شخصیت و کارنامه او هست. ... در کنار این ها، صد البته مرد کاردان مدبری بوده است و منشأ خیرات و حسنات... همان گردیزی که غارتگری و زشتکاری ابومَنصور مُحَمَّد بن عَبْدِ الرَّزَّاق طوسی را بحق نکوهیده است، درباره دوره ای از اقتدار وی که در آن «سپهسالاری» خراسان بدو مَفُوض بوده است، نوشته: «... رَسْمهای نیکو نهاد، و به مَطالِم بنشست، و حکم میان خُصمان خود کرد، و اِنْصاف رَعایا از یکدیگر بستد» و «مردی پاکیزه بود و رَشمدان و نیکو عسرت، و اندرو فعل های نیکو فراوان بود» ^{۱۶۹}. ... آری! ابومَنصور آن ها هست؛ این ها هم

۱۶۶. فردوسی و شعر او، مَجْتَبی مینوی، ج: ۲، ۱۳۵۴ ه.ش.، ص ۵۴ و ۵۵.

۱۶۷. نیز سَنج: تاریخ جامع ایران، ج: ۱، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۱۵ / ۲۹۷ / از فصل «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» به قلم: امیدسالار. ۱۶۸. گویا آن دک شمار هم نباشند شخصیت های ملی وطن پرست و فخرمآنانی که ما تکاپوهایشان را بکسره از برای استقلال سیاسی و فرهنگی ایران فرض کرده ایم و نبات صالح و میهن پرستانه از برایشان مفروض داشته ایم، لیک در واقع حال و در پس «تصویر زمانتیک» مزعوم مغبوط آن ها، چهره مردمان اقتدارطلب نه چندان آرمان اندیش و حتی غارتگر و زورگیر و ... هویدا می گردد! ...

از برای تأملاتی گوناگون و پخته و خام در این باره (که بعضاً چندان دقیق هم نیستند لیک دریچه ذهن را بر این نحوه نگارش می گشایند)، بگر: نامه های سید مُحَمَّد عَلی جمالزاده به دکتر مُحَمَّد ابراهیم باستانی پاریزی، ص ۹۴ و ۹۶ و ۹۸ و ۱۰۰ و ۱۱۹ و ۱۲۹ و ۱۴۶ و ۱۵۵ و ۱۶۳. ۱۵۷ و ۱۹۲ و ۲۳۵ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۸۸. ۲۸۶.

العیاذ بالله مقصود از دعوت به چنین تأملات، هرگز خوارداشت مفاخر ملی و قومی نیست؛ لیک در نازش به مفاخر نیز استحقاق ایشان البته شرط است.

۱۶۹. تاریخ گردیزی از زین الاخبار ا.، به تصحیح و تحشیه و تعلیق: عبدالحی حبیبی، دُنْیای کتاب، ۱۳۶۳ ه.ش.، ص ۳۵۳؛ و: زین الاخبار، به اهتمام: دکتر رحیم رضا زاده ملک، ج: ۱، ۱۳۸۴ ه.ش.، ص ۲۳۴ (با دگرسانی بسیار جزئی).

هست. ۱۷۰... کارِ فرهنگی بزرگی هم به اشارت همین مرد انجام شده است که آثار خیر آن. ولو غالباً: بالواسطه. تا به روزگار ما باقی است؛ اَعْنی: تدوین شاهنامه مَنثور؛ لیک در آن کار هم گویا به دُنبالِ مطامع خویش بوده و آرزوهای سیاسیِ خویشتن را پیگیری می کرده است.

شاید هم نیازی به درآمیختن سویه‌های گوناگون واقعیت نباشد... هر چیز را در جایگاهِ درخور خود می توان نشانند... شاهنامه مَنثور، هرچه بود و به هر سودا و انگیزه که فراهم آمده بود، فصلی نو را در تاریخ ایران گرایبی ما گشود و جان و جنبی تازه به حماسه ملی ایران بخشید و آن را در راهی روان گردانید که به پیدائی شاهنامه‌ی سترگ فرزانه فَرَه‌مَنده طوس، فردوسی بزرگ، انجامید. آن حماسه، در این کالبد جاودان شد. پس ما، چه بخوایم و چه نخواستیم، و امدار شاهنامه مَنثور ابومَنصوری هستیم و همین و امداری بدان کهنه کتاب پیوسته نام و یاد ابومَنصور را در ذهن ما زنده و بر زبان ما رَونده خواهد داشت؛ لیک اگر جویای راستی و خواهان حقایقیم، شایسته نیست آن گونه برگزاف زبان به تقدیس ابومَنصور بگشاییم و از او اَبَرمدی اساطیری برسازیم که خود نبوده است و تقوّه به اوصافش تنها ما را در پیشگاه حقیقت شرفسار خواهد کرد!

به قول بیهقی دبیر: «در تاریخ مُحابا نیست»^{۱۷۱}... مَوَجهت با واقعیت تاریخی، گاه شاید به مذاق ما خوش نیاید^{۱۷۲}، یا دست کم آرمیدگیِ ذهنِ خوگرِ برآسوده‌مان را بر هم زند؛ لیک چه چاره؟!

افسانه حرمانِ فردوسی، بی هیچ گمان، یکی از عواملِ فزونی مَحَبوبیتِ او در میانِ عامه مردمانِ ایران بوده است^{۱۷۳}؛ و تردید ندارم هرگاه هرکس بخوهد توضیح دهد که محمود عَزَنوی که در این افسانه‌های تقابلی "دیو" و "دَلبر"، چهره "دیو" داشته است، شاید آن قدرها هم "دیو" نباشد، و شاید کمتر از آنچه گمان می‌رود تَقصیر داشته باشد، یا شاید فردوسی عزیز ما را کمتر از آنچه برخی وانموده‌اند آزار داده باشد، خوی و خپم جماعتی که بساطِ شهید پروری و شهید پرستی را در عرصه تاریخ و فرهنگ گذشته نیز گسترده‌اند، این بیان را برنخواهد تافت، و دلِ نازکِ مردمانِ مَظَلوم دوستِ تفرین بر زبان ما، از گوینده‌ای که به گمان ایشان به هواداری از ظالمِ عَزَنوی برخاسته است خواهد رنجید... با این همه چه توان کرد که واقعیات تاریخی خود را بر قامتِ پَسندِ من و شما نمی‌آریند و با کسی تعارف ندارند؟!

۱۷۰. «مَوْرخ باید بداند که افرادِ نوعِ بشر... اگر هزار خصلتِ خوب داشته باشند لابد معايبی هم دار [نلد و] از این روی [نباید] مدّاح مَحض باشد»

(نامه‌های سید محمد علی جمالزاده به دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، ج: ۱، ص ۱۲۶).

۱۷۱. تاریخ بیهقی، تَصحیح: دکتر مُحَمَّد جَعْفَر یاحقی. و. مَهدی سَیدی، ج: ۵، ۱۳۹۴ ه.ش.، ۱/ ۴۵۹.

۱۷۲. «انسان، در هر بنیتی، کودکی است، و کودک، از حرفِ راست که موافقِ طَبْعش نباشد، لذتی نمی‌برد»

(نامه‌های سید محمد علی جمالزاده به دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، ج: ۱، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۱۱۲).

۱۷۳. نیز سَنج: فردوسی و شعر او، مَجْتَبی مینوی، ج: ۲، ۱۳۵۴ ه.ش.، ص ۱۳۶.

مَنْ هَمَّ الْبَتَّةَ بِهِ هَوَادَارِي مَحْمُودِ بَرِنَخَاسْتَهَامِ و از سبتم هائی که از دَسْتِ او و اَمثالِ او بر این بوم و بر رفته است بی اطلاع نبوده‌ام؛ لیک، در پرونده‌سازی عنودانه از برای شَخْصِیَّتِ های تاریخی نیز حُسنی نمی بینم و بیهوده به ذُنْبَالِ بَرَسَاخْتَنِ و بَرَا فَرَاخْتَنِ مُجَسَّمَهُ مَلَعَتِ نیستم.

کوششی که تا این جا در ایضاح وقایع و مناسبات به کار بستیم، تلاشی بود به آهنگِ روشنداشتِ تاریخ با نگاهی واقع بینانه تر از آنچه غالباً درباره مناسباتِ فردوسی و محمود مجالِ طرح می باید و البته منافاتی ندارد با همان نتیجه گیری معروفِ مذکور که:

بَرَفَتِ شَوَكْتِ مَحْمُودِ وَ دَرِ زَمَانِهِ نَمَانْدُ جُزْ اَیْنِ فَسَانَه كَه نَشْنَاخْتِ قَدْرِ فِرْدُوسِی

به هر روی، در درازمدت، آن که زیان کرد محمود بود، نه فردوسی! ... و «مباد کس که درین نکته شک و ریب کند».

استادِ آنوشه یاد مُجْتَبِی مِیْنُوی، در همان کتابِ آر جدارِ فردوسی و شِعْرِ او، پس از بحث و فِخْصِی دَرِ بَعْضِ قَالِ وَقِیْلِ هَا درباره فردوسی و محمود و شاهنامه، سَخْنِ نَعَزِ پَرْمَعَزِی بَرِ قَلَمِ رانده و راهِ قَدْرِ شناسی از رُتِجِ فردوسی را به همه مایانی که محمود غزنوی را از بابتِ قَدْرِ نَاشِنَاسِی اش مَلَامَتِ ها می کنیم، نشان داده است. دَسْتُورِی می خواهم تا من بنده نیز آن آندرز میثوی را با آن دَکْ تَصْرُفِی مِشْکِ الْخِجَامِ کلامِ خویش گردانم. ... اوستادِ فَرَحُندَه یاد، مِیْنُوی، فرموده است:

«دَرِ قِصَه هائی که در بابِ فردوسی نقل می کنند، آمده است که از جُمْلَه عِلَلِ بی اِعْتِنَائِی سُلْطَانِ مَحْمُودِ غَزَنَوِی به شاهنامه ی فردوسی، یکی این بود که این کتابِ مُشْتَمِلِ بَرِ تَارِیخِ بُزُرْگَانِ اِیْرَانِ است و او چون تُرک بوده است آن را نپسندیده است، و حتّی این بیّت را دَرِ هَمِینِ مَوْضُوعِ به فردوسی نِسَبَتِ می دهند که:

چو آن دَر تَبَا زَش بُزُرْگِی نَبُود نِیَارِ سَتِ نَامِ بُزُرْگَانِ شَنُود

بیائید ما که خود را از نژادِ شاهان و بُزُرْگَانِ مَذْکُورِ دَرِ شاهنامه می پنداریم، کاری کنیم که شایسته قَرَنْدَانِ خَلْفِ باشد:

نُسخه های خوبی (میثوی گفته بود: نُسخه خوبی) از شاهنامه فراهم آوریم و چاپ کنیم و به انواع و اقسامِ صورت ها و به قِیَمَتِ آرزانِ دَرِ دَسْتَرَسِ عُمُومِ قَرارِ دهیم، و بالاتر از همه این که شاهنامه را بخوانیم.»^{۱۷۴}.

ایدون باد! ... همایون باد!

اِضْمَهَانِ مِیْنُونِشَانِ / بَهَارِ ۱۴۰۱ ه.ش.